

مخطوطه
شورای

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	حیره نادره	شماره ثبت کتاب
مؤلف	سزا مهدی منشی اسفندیاری	موضوع
شماره اختصاصی (۱۴۳) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود		۴۳۶

۸
۱
۱
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸۱
۸۱
۳۸
۵۸
۵۸
۷۸
۶۸
۸۱

۴۳
۲۳۶

تاریخ
زادگان و متوفیان
مجموعه دریا نیکو
مقامات و سفیران
مجموعه دریا نیکو
مجموعه دریا نیکو

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: *حکمه نادره*

مؤلف: *سزا احمدی سننسی السراپلی*

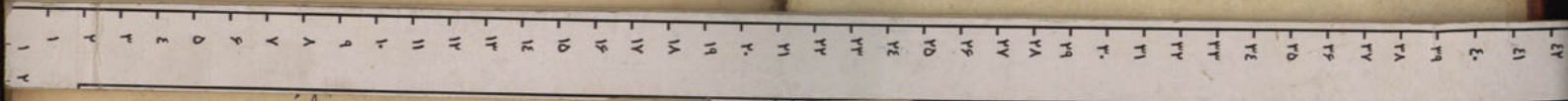
موضوع: *حکمت*

شماره اختصاصی (۱۴۴) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود

شماره ثبت کتاب: *۲۱۲۳۲۶*

۱۴۳ سرود
۲۱۲۳۲۶

مقام: *مقام*
محل: *محل*
تاریخ: *تاریخ*



کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: حمزه نادره

مؤلف: سید امجد علی نقی کربلایی

شماره ثبت کتاب: ۲۱۲۳۲۶

موضوع: ...

شماره اختصاصی (۱۴۴) از کتب اهدائی: غلامحسین سرود

۴۳ سرود
۲۱۲۳۲۶

اصحیح
از قلم سید امجد علی نقی کربلایی
مطابق متن کتب معتبره
توسط سید امجد علی نقی کربلایی
در شهر کربلا



۱ ا ب ج د ه
 ۲ ص ز ح ط ی
 ۳ ک ل م ن
 ۴ و ی
 ۵

ک
 پ
 ج
 ه

و کین هر طس لوح جبین الیند آئین ما از جبین انفاض الیند جنبی بموونند
 قد قلینت شفنا هین حنظنہ تجمل من شکر العین متکما پس
 سرشته صلح و جنگ آنچه شهید و شریک دین قول شدین اصول پادشاه
 مستقیم و پوست باطنی و علای اعلام اعلام مقصود را غلام کشیده و غلام کرده با عزمت را
 بسمت معلوم معلوم شد و در هر روز یک بر دولت تمامی بتولیف بکفت که نظم
 بولون بمش هر روز بک با نام چوم پیش بخت چونسک با بر صد پیش بر سر جنگ



بسم الله الرحمن الرحيم

دماغ و پاره کتاب کتاب فصاحت قرین منقط و هیچ از هیچ و آنسین جهان ازین
که خواص را دوش در غنچه عقل اول را از این صرع قول حکمت شرف و دور دور و در
قدرت شکر در یکسان به و صرف بیده آورد و از نور تو نور عقل فیض شنای استیسی
نفس کل را به شنای بسی و بهای شنای شنای ظهور و روز کرد و از لطف ان چه گویند
بمانوس و غ ان دو اثر هر ان بهای از جواهر مجرد است تربیت بر سبب کنیزت
نور مغزت با کمال تعدد است که است بجماعت از غم و نوح انوار جبارت و نور
و بچرخ افشاد و چنانکه از بقدری هر نور روشن است که کشته این معنی است از

ابدی پس هیچ مجز به که در سعادته نور این شیخ خفته این روان مغز نسبی افراشته شود
زین نور شیده و نور روشن که کشف است از بهر کما کثرت شوق آن سوره تفسیر از اسطق
اربع بیتین این و بنا عدس در یکدیگر بسته قابله و ترفند بود که کفیت خاص کرد و ترا
موالدشت بقول صورت صورت حصول یافت ترکیب اقل امعادن بود که کفیت
نقشی بر آب رود که هر باشد و خانه صنعتش رنگی پاک رنگت بعد از کفیت
از کس کوشش کانون کان در کفیت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
پنفر و جیش حکمی از نجاب نواری بر او بر بگند خمر چه بچونب عفتن بر اکتد و
بعد از کس
مکس در پوشیده و نو و نو و وی را بطر از نو و نو منظر است هر طرز سخن و سخن در انوش
از بود وی او چون در درکت با قوت هر ابرو کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
عنائش بخاری لعلون اکت جت بر جبری در جهر بر بنس جباری اندر جوار غرض
عواض و جوار از عواض اندر اس و در صد کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
سخت صبر بهای هر یک از عوارض در رض در برش در در جوار کس کس کس کس کس کس کس
و بعد هر جهان را بین علی المهر و البنت بحد لعل است که است که این کس کس کس کس کس
در در ان ضرب اعطی کل شیء خلقه در ما و را بنقش صفه فایض

و دیگر از شایع جان و جواس و قوت احسن خصص یافت در اصل او را

از صیقل خبول و اطمینان جمال ندای و لکن بیها جمال چین تو چون
چین تشوین سبادی شهود رسیده و در رسیده و بر ایض زینار من
خزوه خوار بر و شفا و خم آوازه و کالاتعام خلقها لکن بیها دت و منافع
و فینها نا کلون را و بزه کوشش نعمان غنیم انعام وجود کردید و در خب یا
و جوار و کس و غنیمت هم کس نیز بر ایس و خواج عیسی و صبح از
و صبح نعلب انوم و عل و انعام من و مواج همه صحاب فرود این و ان من
شعی الا بسبح بجمه بسوا مع کسان صواع ملکوت در اعدت
و در دنیا غنیمت و مواخص او و کار نفاض عفت و نعیق غراب عقیق عقیق
و لغت لغت و شفته خصو و زرزور و زور و بططه و فضا فضا و نطوای و
الطیصاف کل کد هم صلوة و سبوح در جهان بوفون مظاہر است
در اجماز اجایش افاح و نعیق ضفغ و صمی عفت ربان مدح کما
او کت و در جرات تراب افلا نسس و بر بر مراد و وطن ذباب
هم صمد پفیس او و منہم من بیتی علی بطنه و منہم من
بیتی علی رجلین و منہم من بیتی علی اربع رجلا لله ما

و اگر از آن در دنیا غنیمت و مواخص او و کار نفاض عفت و نعیق غراب عقیق عقیق
و لغت لغت و شفته خصو و زرزور و زور و بططه و فضا فضا و نطوای و
الطیصاف کل کد هم صلوة و سبوح در جهان بوفون مظاہر است
در اجماز اجایش افاح و نعیق ضفغ و صمی عفت ربان مدح کما
او کت و در جرات تراب افلا نسس و بر بر مراد و وطن ذباب
هم صمد پفیس او و منہم من بیتی علی بطنه و منہم من
بیتی علی رجلین و منہم من بیتی علی اربع رجلا لله ما

مانا

پشانه چمن قدرت چمن ترب و ترب و تربت عالم امکان بر هر رابع رسیده و نیز و نیز
از نری و اتمات غضری و شمشیر شبت صورت ارای و ولای فوج کشیده و نجوا خاک
الانسان من صلصال من حماء مسنون فان کعبه را بیدار غنیمت
ایجت و بودار کرد و سکا احسن تعویذ استعدا فیض ایت استعدا
ثم سوبه و نفع فیه من روجه حضرت ان ان را از ان بر کعبت و ان
کو بر با کاستودع کو بر نطق و خطا سرار کنت کتزا حقیقا نخره بچهر ارای
عاقه قوت قس از بر انواع بخت سخته و چه بکالات بخت نمود و بخت است الله
اصطفا دم بلا رب نیت رب نیت نود و در مقام و فضلنا هم
علی اکثر من خلقنا لفضیلا بسبب تربت رب نیت نود و در مقام
شکست می بزوان بدلات او که بنظر وافی ملکوت السماوات و
کعبه بر نفس و اتقان ایقان نموده است لبم بر غنات عخان و شرف شرف ذرا
و در روشن قدر و شهن نظاره منظر دلگشای عالم شهود کرده جدی نفس راستی و
از به معرفت مت حق نموده و از حصول ان استعداد فر هر برج و فسری
نوح و بلا رحمتی بلا و نعیق مصون از نعیق و مرتبه محمود و محمود و لدی بر محمود و محمود
و عسری صبری از نعیق و نعیق و عیشی از نعیق و نعیق در بابند اکبره و عسری صبری از نعیق و نعیق

و اگر از آن در دنیا غنیمت و مواخص او و کار نفاض عفت و نعیق غراب عقیق عقیق
و لغت لغت و شفته خصو و زرزور و زور و بططه و فضا فضا و نطوای و
الطیصاف کل کد هم صلوة و سبوح در جهان بوفون مظاہر است
در اجماز اجایش افاح و نعیق ضفغ و صمی عفت ربان مدح کما
او کت و در جرات تراب افلا نسس و بر بر مراد و وطن ذباب
هم صمد پفیس او و منہم من بیتی علی بطنه و منہم من
بیتی علی رجلین و منہم من بیتی علی اربع رجلا لله ما

مانا

اللوعى المدعى والوعوى اليللى لفاق التحرف والجلجها الجفان
في الجبر والجر المتمر الكلى لى طلاطم در فضا بله الططا
ططم وعند لجة بجر تجره عظاما البى متلجج ومنلجج
الرشق واجنسل بنجس البديع ودرج ادره الصا وضواظ كمشاوشج الوج
والنيل المله في درج ان و الصا في عوامق قسيع النوق الواف بن فضل الرب الواف
المتطب ووصاف را بطر لى خراى ذلك فصل الله بوثبه من بئناه
معون شته بوند خانه سحر از رش با بر اعمت بفرود و در بوسه و فوسن
تاريخ تجر الامصار و هو ايات بكنات في صد و الدين اوو
العلم قلم نسخ بخطوط خطوط انم و مطر و سوس انم در كشيد و انين تا بيفتدين
وفي نسخها هدى و دحه جمان را بلسان عربى مبين
بر ان دعوت اتى عبد الله اتانى الكتاب مبين رخت و در اجار
رفت اموات كدم از دم سحر بان با نهار معجزات مى برم پر دست اتى
از بد و كمره را لسان ابلح برم نصار را جين كو بر ط كو مرسه كى ز نايه و ازان
فرنجشى او و العانس و لغوس بجا كلام منقوش بره كام رسى بجا كصفاده شافى
طبعش با اسقى سخاى بر طبعش خنك مغشتر ان عالم معنى نموه و مر فطريف

ططم
نوع
العلم

العلم
والصحة

تزيين

طلسه الكواب حرسق ارشته كمانى بره و كيدان مى تخيلى نموده لى لم جرسى كاشته
لعل شتى شاهوش امدع فى لخط و فى بجره با كبره اتنا اهو با رض خيش كاش بقره
رجعت مجهت لغات نرى بخره و خاصه كرش زنى از بجا ر لجر دورى كى
زاهر كاشها كوكب درى طاهر سخره در جب معولات بخره اوشش
كفار فضى عربى رطنت زمان نركان سنن كو يك خط و در مقارن معالات
سلاست بنوا دشنا سطر اصحاب شهرت سخن سبحان از وساير اسباب سطر
خامه كوشش در فك بايع بقران سخاكت چالاك بنزدك در طن قهوطان
نم نشين از نك مظار سطر و را ووق اوراق كمانش برت سبوكه ن سخا
فترش با بوعلى موه تا و سر جوش فضل و انوران در صا بخره فضل بن كفى
فا حتمل الكليل بدار اينا فم نشين شت نما در معجزه كاشه و قد مرس
بالات برت استمدك رشح كاشه طر فضا و شش رواقى الفا طبعه كاشه
و فضل اذ من لغش رواج الفضل فضلها خا مروه بايق و سيعه بايق حقا و سحا كاشه
خدا شش و لغش شش خوران تا فزون فرنجى كاشه كاشه اشش كاشه كاشه
له رطنتهن انى قبلهم ولا جان و حاصل سحر كاشه كاشه كاشه كاشه
كانهن لبا قوت و المر جان مش طلكه كاشه كاشه كاشه كاشه كاشه

عجائب

عجائب

عجائب

عجائب

عجائب

معانی را بکمال نفیس از انکمال پرین و ریب زبور بسته و بوساطت

خمر و واسطی و فضایی نکات نیکو نظافت را کجیت بجایت از استرکب
طاسی سلمه ادر جرم صبغ صفت سببه جمانه جمان جمانه یعنی سخن را با علی

و سلم در معراج بلاغت بعرض برده بر کسی نمانده سلمه میان عبارات مسلک
خام خمر اشرف قدح نون جام سلطه مقدوح که با بیان خام خمر امر است

سیدت کلاش خار بر لب لغزمت کلاش معارف بجز تو سخن غریزه کلام
تخم بر بویای جوی خصمین معانی عارف لای لای فلاس انوار سخن در کتاب کلام

مجان و عمقه حصان خلاسن در باق مصور مشهور هندکشتین علی
دوقف خصر و جعفر بی جان تصف خمر حسن بسوزن کف لکن

بکلالان و یکخص مناصط احصان احصان محم انصاف لاجرم نجوم الحسن در
النس و غیره اسلم من انبساط و تصاویر تصدق الدر الفزده منصرف ما نانه

بنسخه و نود و دو منظوره نظار نظار کرده نظیر کن باین سخن تاریخ بظرف
بزر و بجمان دیده نهاده اشین بیده اند و جوی خوشن اوق سخن بزرده این جمله را

جمده جمله دیده درم خمریده اند کلاش بر چه منظوره منظوره کلام کلاش نام
درو کورن بوار کت و جناب و لوار الفای و حیطه منظوره منظوره منصف ابریا

الوصف لا یرکام
در آغاز و جمل
از کلامت جمله

همیشه
کلیه اشعار این اثر
از کلامت جمله

ز کین ایاد بر جزوی از از بیشر با نزل لای را بطی طیبیت و طرات نفی اش ما ناضد
در زرت جلی مایر ککات برین در زلط خطیب می مسموعه و مسموعه و مسموعه میره

جان شش و مواید سیع و سیع معانی و طرف و قطیف مضامین سخن
در زلف سیاه فخر و سخن جو شش غشته آنه مشروح کلام بوجه سخن مستن

معنی و بیان مشروح و کاشش نثر از استماع اغلا و استماع اذ غلا
بر لفظی از آن بکله گاهت و فرج و اسم قطعه مرمی لفظ گره بشن و در بر کوشش

و شنه و دو شب بکمان فسکو ز خوت نکات سان و نکات ماش بملوه گاه
هر موزون کلام موزونات انکار بکره نمایی معنی در لفظ اسب حیاتی در طلمات

سیاه و مایهت بر فرخش ادج فصاحت را باقی تابان بروج کجایین بلا
و شان عبارات خیز بر غیره اش در سیاه نیمه داده خود مقصودان فی

الجبام اند که در خردن طناب در طناب پوسته من نظر ایها فلقی نصره و
سرو را و استعارات نازده در کیش بر هر باب از معانی دلنشین تصور بقصه

در بطوف علیهم و ولدان محلدون اذ اراتهم حبتهم
لو لو امشورا تبیل و شبش را بلاشپه کامثال اللؤلؤ اللمکنون

خون و بهام و نغمش را بی بسام و جناتا الجحشین دان بهر جمله بیفت
نظایر لکن

نظایر لکن
نظایر لکن

نظایر لکن
نظایر لکن

نظایر لکن
نظایر لکن

نظایر لکن
نظایر لکن

نظایر لکن
نظایر لکن

ايك كاس وكاس يخرج من بطوننا شربا مختلفا لو انه فيه
 شفاء للناس مصحفا من اخوات الجبس ^{منه} كرا القواس اخوانا على
 سرر متقابلين ومصفاة صحاف وكاس من معين تحكي عن خمير
 لغة الشاربين ^{نظم} نزال ذاك ام صمو العقاد وزهر اللفظ درر الدراري
 كسرة القطفاج بكل نظر وكاد وزري عطر كل در ^{بها} ايتها الذين
 فمونا الا فنتان مجنون افصح هذا ام انتم لا تبصرون
 ولكم فيها ما تشبهون انفسكم ولكم فيها ما تدعون فيها
 الحديث انتم مدهنون جزاير نسمة العجايب التي مزو صفا حارث
 العقول وكلمت الالسن وفيها ما تشبهه الا نفس ولذا الاكابر
 بنظر تخفق وتدقسن مرموق انه ودية تتجج وتذيق فوط ودرين معاني
 وافي واعمق واعمق كافي رفت ^{عقوب} عجب ما طره كزوايها من مرقه مرقه
 چين پشت پشت بوقت وقر ان طرز و كيفت كيفت الاثر عبث
 پردارش دره و سس با لا فوسح بخير با جز و مرده وان عمل راح حرق و سبج
 اندر نما ^{نظم} شام جان مقطر شد از ان اوراق جزوه كه بر يك نافه از شكافه بود
 طبع شاق و شاق از ساق كلا مشمخ سخر و بسقون من رجوع
 ساق المشبه

خاتم مسك و ربان كفي ذلك فالتنافس المتنافسون وازان حث
 قبح و فصاحت توحج و براعت ترفيز بر عبت تركب كاسات نفوس انفاست
 نين و منات ترفيز و زراست ترفيز در صفا ترفيز و زراوت ترفيز و زراست
 ترفيز و ترفيز ترفيز و ترفيز ترفيز و ترفيز ترفيز و ترفيز ترفيز
 ما بر اوراق جمارق با لغات خود را عرق سرساری بسا بید که کثیرا هذا
 فاعلم العالمون ^{نظم} بنفكی ب ارانی عیان اجدر و اشرف نوع
 فانظروا المعاني جميعا مرای عیون مرای العقول پس حمد و ثناء روز اول
 سلطان سلاطین ارتق و غیبتة الذی سحر سبغه الارض كارتق
 من القرب عمل اسل و ضرب منبر بر اش احلام من العمل بالحق
 و مطارب بهایش ایمنی من محادل الطرب كورث تا ذكر حبت
 و دوش از اواره شهرت بید اوبان پیش افشا و کفیا و مکھا ذکر کثرت کین
 جملش که بر دل کبان نهاد فسخ نلکه شهر یاری که ساسانان در دربار کین
 ساسانی جسته و برسی نوکتی که اشکبان از نرسیدن بخرش از کین
 لقب و سر تونی که در دفتر در پیش جیش از زوبه کم آید و همین هم معانی
 بطارده منیر نمور سس نلکه که آید و کس که آید اسکندر و ارشس و ارکشس معانی حرس
 صفا کین

دافسر اید

و نرسوان پرویز را برده دیده خاک پروردگار که پرویزش از لطف سکه درش
سکه نرسد بفرستد با نان یکدو و در بحر مطوت با پیش کس سر بر سکه
شخصی فرستاد سان بگرد و نوری رای جهان آرایش آرایش فرای و هم
و او نیک و خوشکس فریدون دون و خوشکس مشکند و عز صلیب از بر زوئل
و بلا بختن و در میدان نیز کوش سفید را از اوعای بجاعت روسین
بعینه عید اش جسم جم شوکت تمامها در کسای و در نوشتن طریق الفیداش
سرنجان جهان یکفرم ارمای سیه فرمای قصه سخت چشمت در جزبستان
برش شکر و طغنه عکر روم و نمد در پهن دشت افشارش طغنه درش
سنگ زرین مشمش برم خوشبید و دون و بلا ط کردون مامش با اس
بچه اعظم بر اندازد فعیع الماهدون من تیغش طالع تجوری قسین
و ضرب دشمن از جهان آنسین آفرین شمشیر بدان نمدش در امداری ماه آید
و دست شمشیر نمیداش تا نیده دست فلک و خورشید تابانک از دکانش
نار و کین شمشیر بدان و کشف قوی شمشیر ندرش در نظر باغبان آتش نشان
بسال راع کاشش شمشیر با طایر سینه و از هم تر دوح شگافش محمد
نسر در شغل است بچو و مال سبایش را بهرت عادتش غایتش در شکران و
قرن

تیر نام غریب
تیر سبک

و قوس معقوبه عقوبش هم فلک قوس بکشان از نخلک در کاشش بچه از ابر بر کوش
و انصوات زبهر کدارش نیز غزانت در عین خوش نام کوش در زمان در شش عکبت
از بکاری کسین آمد و بیار حاشش بر ذباب ضعیفی نیز کسین اندک کوش کرون کرون
برقش براد و مرانش و ممالک بکش و کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
پسند بودش بر بود بر فلک کوه و در عهد عهد بر کوشش ابرص و انوکشش آموده در زان
جبت آتشش از نوری خوشه لایح کباب بر بخت زان و در ایام چو در دانش
ابرا داری از نراجی سپهر بجای بر خورشید کسین و وجهه بحر کلب زان و در عهد کسین
نوارش دل شامین از نخلک اردو کت است و در هر زخم پروارش از کسین بر کسین
بدانت از کز کز و کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز
صاحب کلای کزوی و اگر از شمشیر صیدش سرخ سرخ سرخ سرخ سرخ سرخ سرخ سرخ سرخ
بر هاس مخططه بر آسمان بر نمدی فلک نیز و سپهر مونس از ترس زنی
نمش مهر و مفضش باغ ذره پرویز مهر و مفضش در شش جهان بدلاش مفضش
نبر و صد نفس خانم جلاش و فیروزه فیوزی کین اکثر آرایش در جنب مطوت
رستار کس نام بزبان سام ابرص و باضو مطلع انورش چهره ابرص ابرص
درش از حفظ ذلت بر سام بر سام و سام طاری و در برش از ناب محبت
چمدان غده ۴۴۴۴۴۴

برایان

بر شمع مرض موم وورشه ساری از نژاد چسبیده کوشش خم زوز از اهل نجران
 چکیده و در چسه اکاه علس بر نژه از نستان نیز نژاد کینه بت بعد پادشاه
 اگر سه بر آمان سبه شایده و چو کف کریش را در کفین مسم و قیاس اگر
 بستگی کوی سخن برات نایه آید از اب نژاد شمش هر که جرمه نوند نبرد
 و سنجاب سبج نشانی پادشاه حضورش صورت حصول سبزه زنگ مزاج اندیش
 آستین خوخانه اسم آیش عشق بن چون کند شمش خطا که جسم
 چنین شمش خطا بخشش و تقدس شمش آفتاب رکاب و ریاض جلدش
 آسمان خوش شمش رخ شمش را بیکان برگ سره زلف رصدا ان و بیا سمش
 و قیاسه و سلاطین زان سر از شاف نیز لانتا فست عقیصای بن شمش توان
 رسیده و پیار سر لغت سیاق فم که در معا و از استیغاب شمش توان که نیز
 اسب چون حاکم حص را کی ان یار است در درشت باض صغیر بحر ح و کر
 جوشن یو نماید و تا مرد در خامر معصوم اسباح را با کجا آن قدرت که در جو ای و ف
 هوای قصبه قصبه او بار نینه پرواز نکرکه چند ماه یک ملک نماند ایوب قمر مگر در
 قصره من طویله قصر الطناب اطناب و نده طوک کرده چنانست احصار
 و احصار عثمان کرای شد و در آن یک نژاد که ان اسم شمش را بجا می ندهند و فم
 ساقی

بنی قیس و طویله
 ایوب ز قصبه کرب
 احصار الکلام ۱۶۴

نایشش را بعزت در نامه نامه در او ریس فم بر اسن و العین کنه شمشت با کبیره
 معزوان شست و بجنش بر چین راه نیش شمش جنت و سر زین و ف
 را ما شتاب اعلی را سه در وقت و ضیو افش و ندر افش شمش که نظم از
 نیش شمش بر خوش جز الفریق او در هر مغرب روزه هر شب کند را شتاب
 اللهم ابدان ابدیه لا غناه الا انام ابدان ابدیه لا غناه الا با مرام
 ملکم نینه و فغین یعنی خوشتر ازین سبح خبثی عمارت و سین غرضی
 بیله نوا می ریم ضعیف نژاد و مصلح نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
 د نظیر محمد رحمن برین محمد نیر را در قیما الله فی الدارین الرزق الدار و
 العیش النضیر علی این دعا در خطه صل و جهان جت ان جهان شمش که جواب
 کلیات و قایع زان این مریوز نژاد و نظم نژاد سر مط کسیده بر مط بلا این سلب
 یک یک بد نژاد را از غامر عصای طلب است دهد و فتمین فاکره و مظهر را که سج
 و سح طلب اند برای امیرای امین این منی حکم الحق د لولک فی الکلام
 از طکر و دوات اود است و لود او اولاد رکن رنده چند که در و نژاد جهان جناب سمش
 او و صاف و صاف صاف صافی مصطلحان مصطلح رندت و تو فم ر قهر تو و
 جبارت آن مانع از اندازه اقدام تو خدای کن بمجا اول الحق اخوان بتبع رای س
 نطقه فی نطقه انام ۱۶۵

طام بوزن
 جمالی
 پاران

و بیت شد که در طریق طریف طریف و صنایع صنایع کفر و صنایع صنایع
 نیکو و نیکو کرده بر آغ را صدو اندر اندر و مسلای اولی اسکناس
 او سوزد و این لوطیک را شاداً اطلبع چند بر بیست سلم
 فلان که در تیرش و تیرش و تیرش و تیرش و تیرش و تیرش و تیرش
 به خواند که یکجه از نقش بیت و نقش بیت سخن سرای تیرش و تیرش
 و یکجا کش و منع و فوسر مستنکار بگرام و بر تو خا خوشترام تو خیزد
 مویس را از عجز مویس و دم زدن دم بزرگش است و دو بر جسدان را پس
 بهمانه بر تواری بر بوسن که کوه که شدن ما بختم به الحان الله
 سبب ظله نظم با بهتر چند بر تیر و تیرش و تیرش و تیرش و تیرش
 تیرش که کندش ریوا و دو تا کلبان بید تیر و تیرش و تیرش و تیرش و تیرش
 بر جرد و با تیر که بان گفت لیرن بها صفت و آرد که دست که با بزرگ از و زرد و زرد
 سحر که کشتن بر زرد و با صمات به تیر و تیرش و تیرش و تیرش و تیرش
 قدرت تران تیر که تیری کجا بود و صف بجهت کانت و در بر این چنان حارس بر تیری
 جبار و بیست تیر و با عجب با مقام حکمت مخبب الباز
 الفقه العبد و مفرحان

شبهه تیر تیرت و خرف خرف را چگونگی با جوارش بود این جهری رسته از سبخت
 پیکر شته خوامی شبیه و خمرات خمرات راه خمرات نمین این معدن نضو و نضو
 نوع خوامی سبخت لایسوی بجهدت والطب ولا شبه انصبا
 بالصب بوزنهما در جب لالا لاکون و لالا لاکون بوزن سبخت
 و بر وزن تیرت و خوامی وای را مروزه خوامی و بران برانی و رانی مصدای گردان بول
 بی سبخت محراب کل را بهما حکم به خست است و مع نوادر ایخ نوادر جیبی است
 ما یسوی بجهدت لایسوی سبخت ساتع سبخت و لهذا
 ملج اجاج بیان رت و ت و کلام غشت را با چنان عجب بر کباب ممشاها
 خواندن دل خست و در زجا بر و زجا حکم کو بر چنن که کم بار با سبخت کلامه
 سبخت بجهدت و سفینه اراده خاطر اراده گفت در این بحر تیری و با ده صفا کسوی
 الاعی و البصر و الاظلمات و لا النور و لا الظل و الاحرار و اقم
 این راه که سه کرد و ز مغوری تا ترسم که بفرل بر تیری از جوری من صنفه بر سبخت
 و ایت حسن مرمعی المظن و استکوت شرمه و و قدام عد العاقبات نظم
 بزبان پیش پیشی که نیم نازن دفت شرس و خط است پس بقوامی ما لا
 بذک کله لا بهد کله کله قلیل و بر صید مضمرن فضل السبخ الوفاء

ایاز تیرشیه اله هر سبخت
 مالمودت المالی دارا
 مع التواری مفضا ل
 تقییر المصابیر

این را که سه کرد و ز مغوری تا ترسم که بفرل بر تیری از جوری من صنفه بر سبخت
 و ایت حسن مرمعی المظن و استکوت شرمه و و قدام عد العاقبات نظم
 بزبان پیش پیشی که نیم نازن دفت شرس و خط است پس بقوامی ما لا
 بذک کله لا بهد کله کله قلیل و بر صید مضمرن فضل السبخ الوفاء

و هي حامة وقد نطق الابدان وهي جماد نوسل حسته پای

ادب بر ناسم و با لفظ كلف بكلف كلف را می خواستم و کار کن از کس

پخته اند آنچه کباب طوطا و سمول و برن و جزین همان معالاج بودی بزم

غیبوم وزن ویاس محبوبه و دایمی از می من تیرک غشتش را دایمی

وادی من القس شوی و نور تجلی از پرورش دونه العلی ایتکه منها بقس

کفر و ان لطف برت و ساه ربوبت رویت در بیج دانسته در جهان خوارش

و بجز زلفت و سپهر و در هیچ مطلب را کف العالی با نوح از تسبیح صوت

نبت و طبع کلین از طبع از این بلین طاهر کرده تبیض گفت که مدادی کین

و کج روان مارون بخور روان بر بخور زنده و کاهان جرمند و کاهان

فاحمه زون خشنه روان نشسته با بجان طبع خنجه سبک اتم و ز پر است

و ناسم و عثمان را محیط نسیم با نوح و بجان طبع این همه لطف از من منوط

بر کاه و عندی که لطف و ما عدا و لیک زنده عده و منزه است و ابر از صد جلال

نک و بجز بر خوان شمشیرها که در کن در و شنده لا در کن صقمه یا صفای جنار

بسی بلیغ و رخ سوخته اتم و بستیاری زردان طاق و بنان بارنه ان متفکاه و متفکاه

و کمال ع

مضی در سه ابر ز نمایان بیان و کفرانان سخن سخن فسمه و خسته بزور کنگر

خواص مضامین را گشت و گفته اتم و بیای تم صرف و نام سخنان بلند را قدر در قضا

طبعی در من شاعر و کوشش عبارات سوخته از دل کثیر اتم و یا العشی و اکبک

ایکار انکار را در جدول انکار بجهت منی با نظر نامظنم او شسته مظهر سبک و کاه عا

در کاه کس کاست و کس حکمات ایچا کت جابک جابک و کس کس کس کس کس

کرد اتم و خزانان غزلهای شوخ جسته و مندره ان عبارات خسته را از شا

بجز که تخریر و ممداه بر آورده ز دیده ناقص مزوان رعبوب کظفر بر جویب کس

اقبح من عشوة العشوا و دلالا العشوا بوده و حاره ساره و شاد

ان مختات نیکم و محبات نیکم که در حسن محبتا و لبران بر بار اول

نی گذارند آنکس هبک البرخاء و هبک العرجاء و هبک العرجاء

من القس در چشم تیره این دیده و روان با پیغمبر سلفی و جمل جمل بر یک

بود بستره و کرمات اغنج من مبنقة ماشوهاء نوبه کس و حزن لون

زبون در کف و جسته و کو تو کنا اعلک کنا با فی فرطاس فلسوه با

بدهم لقال الذین که روان ان هذا الاستحبابین و نظم پیشین جوهر کاه

جست شسته فزون تر بود از کوهها با بر جبار که آواز کرده با هک سخنان بفران فسانه

دست بجز که
تخریر
بر با فرخ چشم کس

کمال ع

کمال ع

کدامی بزبان مطبوعه از حی وای خوانموشش نکته پردازدی نضر سبک بی پریشانی
 وای نغزین را وای خطه خط و قلمه و است که همیشه از زرات خانی در مسبق محترم بر پشته
 و بر شیخ دوستی خود را سینه چاک راه و خاسانه بد سیکریم خطاب فی عاصای
 اتوکا علیها از ترجمان خیمرم با نغز و در اجماع مطالب با شماره سرگشتی هر قدم رفته
 شتافته به کام توید ابودک از زبان شیخ بر اعداسم رزاق پیوده و زبان چاک
 ایجانان یزده خطی از لطعات سکه در مجموع بر حرف طعنه و در کمال لایحه کما راز
 نغز می ترغیزی از نسبه بدکن بزبان بس می که قلم تا زبان یافت سرش خط
 و بکام کامی بزوار و شطری از شرط نامم رقتن و شمشه از راز و دم بکار این
 تا عین طراش کونمای کیفیت گفت و در خطه ندمه رزق و بصدق صدق
 و لا یظنون لیسانی بر کشیده گفت انا لنزاک فی سفامه دیت
 که شاطرها طغنا و کان توبی و ام و از ما و سبکن مدار مدار مدار مدار مدار مدار
 شکل تکون شکل حسنا و دکشش کتوده و طرهای پرین جسم بخم از تک جسم
 بر جهره ترهای حین و صحن بر اینجه ام و مرخولهای رسا و نغولهای خیر را که جرس
 مشک را بجه و بر مرص خرد بر امد او شیخ از رف و خیر عین کما عین مشک تر بکا نور چشم
 اینجه ام و از رف خرد از زبان قطره قطره کمت بر قطره ورق ریخته جبار و سم بر کام

پان تان تان بان از بر ابعاد تقابل نغزین ام و بر پامض کافور کون مسکینه بود و مند زبان
 آوردن ذوی شغفه نغز لولای و الای شوق سخن و کشف جرم و اولانج نغز پان کرده ام
 و بیالکنای مژروان بر خط وصال سن تیفیق و تیفیق بر خطا و کسی که ز فخر از فراف
 فی از زلف از زلف بر خنجر معانی کرده از روشن راه رضایت سه با نغز و در نغز
 بر ما شتافته ام و بخا طر جو نیت روز و شب با نغز و سیاه از در ابریش در آمد و نغز
 بر نغز زش و سیاه روی حاصل چه بود اگر کم نیست صرف ترا بزبان را نم و نغز
 تو پارها و مسکه دارم شیخ بر نغز هم از نغز با و نغز از نغز کم کتیه قلن اکلم البوم ایسا
 چون خانه نامرنگ مگر چیزی نال معصیت ل این حکایت با حکایت و این قصه پر شکایت
 بر خواند با و اوت کتم ای او از نغز لیا قیت و لیا قیت بر کسوان شواهد نغز کلمه سخن
 و نوبه نغز نهاد جبارت جبر و خیر امیزه و در مشکوی مشکوی و اوراق خطای طلف
 زش سرکه که نزلوان کب داند زلف رنگی او شیخه اگر خانه بدست دست رو
 بر سیسه زرد بر می توید زنی چنگه سیسه و از زوی مر از زوی بر کین پس بد ز و اوت
 چون ابعاد شفت پوزیو بر شش کتوده گفت که بهیما مر از نول که خاطر از نو
 پشت است و روز همچون سن از لیل لیلاد پیش نظم رو کار شفته تر یا رلف توبه
 سیاه خار ام در جمل که در جمع هم است و جبار تیفیل و قتل قتل مل کوه بر رضای

قد بر خند
بر خند

درونم ترا که در بسته غم آنگه ام چندان که کاسم بر روی ام نشسته که اگر از من بفرم
 ز کس خست بر یگان نگارند خط بخار بنظر آید و از بس دل افزود ام افزوده پنجه بر رخ و پنجه
 گز افند طراوت در کام و دمان من نامه که طلک و پر بسد پیر ز برای غیر بی تر نماید
 بر دامن سودا ز نوادی دل ترک و وقصم بر این واوی ز فلا فلا تصاحبی
قد بلغت من لدنی عذرا یعنی آنکه ع با ناز سبای رنگ و در نماز
 باز عاده عرض نبار گروم که ای کور یاری را سودا اعظم و ای سیاه روزی بار و سیاه
 تو ام ای اگر حیرت مرکب از نمود و جور است و نقش و نقش نیست مرکب است
 عجز بر اندازد روز و دود سیاه است از دود و منکر که طورات و لیس و منکر است
 کبوی حور ک کمانک من کلر نفوس کسب ف فانت الکل القلوب حسیب ع غم از بیم
 و غمی از بجه بسیار است د در مرد و دوی نیست گفتا چکنم و ایت نیست کهنم از
 عیال و حیات غلمات مدا و کراوی گفتا حیات نیست امروز مرد و هر جا مرد و دود است
 و تباخ نفوس بغایس منافقت معقود از را منسکام که دوسوق اول است و بسط
 خیر از هر بد از جمل مرکب شب جمل مرکب شبیری دارد که از کوری نیز بر او جور بشند
 اگر پوشد نمی چنند ه هر ادیب لری که در بیان آه نین ادب سیوطی را بسط
 تفریح تا ادیب نماید و بخشش را از خف اخف شمارد و این المضاعف را که ابوالفضل
 نامند

سخنانست مجلس آتش انکار و شجره از پودر اندازد و بر امانع سخن کاسه
 سازد و فرار از کلهک مو شکاف پوستین برورد و این بنا را بجوی سخن و بیخ را
 از در را کلبی پوست بر کند و ز جامی را رنج است در هم کشند و چون در استکشاف
 آداب ادب او را با بود بجهت خواندن این بکت را سکت سکوت کرد و نغمی بر روی کرد
 و تعلیمی سوراخ کزید ب سپید زشت شی باخ بر شوخ فاله و بغلوات حیرت گذارد
 و غمگین الف الفیل بغلوات شوق علم را علم غم اشکاس باید نقطه و دود سیاه روی
 بر چین کشد این فاله بر بست عوا و صحران کرد ابوالاود سفید خواند شد د عرض
 لیس خواند کرد با خط انجا خط و در این هری بر از تر با نشناخت و چمن در رس ه مدار
 از بار دات اناوات بر دوش بر دت هات شوخ است کس کوبه و کس ز کس است شرف
 اکبر جود بر مرقی از کلهش را که با هم استفاق شوق علوم است از روی شوق ک ماخذ
 چون تریخه خود جاده شمرند و از نغم نقص گفتار صحیح و مشاللات سالم او را لطف و صبور زو
 از معنی او جوف دانسته تیر او را مصاعف کرد اند و اوقات خود را صرف احوال
 و جده و تفریح احوال او که مستثنی و مفرد از جمع سخنان زمان هندی و حال در استقبالی
 نموده احوال صح او را بنم نسبت دهنده و پنجه نین هر صاحب رای سخن ارای
 که جویات ز نیز و احمه آرات نبعه و با شمشات کیت و تقاص بر نیز و غریب است
ه این است نه بر لایق بلای تو

۲ مولف

از کلهش را که با هم استفاق شوق علوم است از روی شوق

عقل و علم

عقل و علم

عقل و علم

عقل و علم

ابن کونس و زبديات ابی العابد و صاحب تجرئ و شهبات ابن المرقط و
 و نصیبات سنوبری و لطایف کاشم و بربیات منب و بلیغیات بیع الزمان
 و سایر صا و مقولات ضری مانند کلام صبی بلاق لبیان جفت عطای
 سازد و معروض معاشرت را بجای درتش را بجای درست را بجای توجیح
 از بیج بر شکر و محبت میشنج بوسید رتر را بقوت مغنی بر نایه و درستی
 ناست بدایع کلام امر بقول مخالف باس و نایه جزالت نظر صخره از شعر
 و چه بر جزا نظر افرا هو اقصی منی لسانا حکم کلمه منظومات جهان
 را زبنت خان نپد و عدوبت سخنان سبحان را سحر و بخت آن خوف افکار
 مختصر م را در اناب باغت محضرم است دانه ابو کاسر نامی است و ده
 طرز را در طره آلیسی طرایف نظم و نظم طرایف از هم پند سوره را بهره درانی
 اسکر ایچین را بچین صص اندازد و کثره را بی عرصه زود داخل را بچین و
 دو الصاح را و جابیه نظم شاد و ویک سخن را بربال بند پروازی در سکنه
 قلابه قتی برقلید دانه و ریحیات معری را معری در سلات بانه و انما معری را معری
 بر مروت کرده اند و چشم در عرصه بلاغت بیلع مختصا مین بیلع ز نام با لغت کند بر
 از مجال ابونکس اسس را در کل سازد و در شبوه طر و رکب اب فارکس را از بی
 الحاکم از نه در نه بچین

فراست در اندازد بسید با دلات پوید میکال کلید کرد و سخن پروازی این جسام
 انجام کرد و صحت نهرت را می و دود از صوم را می رمر شود لطایف کلام مد
 قبل براید تجوی از تجرئ بجزا پیش کم لب شوانه کتود و نیز شاخه در معام
 نیز نیز تیزی ساغری شوانه نمود را بر نادره حش از سجز را خفا کن را شوانه اند
 و کوه خیمه در حرم فصاحت و مثر شاعت با تسلام رکنی از ارکان کبر
 پیش نماره در پرده خشت افانویل و در لوح سخن کمال فی لوح الکعبه
 آمده زانه او را اسیر من شعر او را به جاس زرد و مانند حرف لغوی نهما اندازد و در زلف
 منظومات رشتن و ترنن خیالات دقن اقوق من الدقیق و تعیین کلام
 نظیر تعیش نظر سخن پروازی و لغز فهم فی لحن القول و نغمه ز
 و ما هو بقول شاعر گشته زبان حالش را درین دیر بسنج و سرای محبت
 شنج برای طبع کز بیخ سرا و جبر او سرای این پت غم کز کز اند
نظم و ما ذا ارجی من جیات ذمیه مقصدین النواهی و
 و بر نغمه ندی خصال صایب را می که در پیش جودت شخش ناطق و صامت
 بسته بند و نوکت شای و شانی نکته با طراوت پستانش کوزار بان فردوسی
 از طراوت دور نماید و در جنب اشراق غیر شش شعر استجلی بیضا چشم شمه تصویر بر

اینم کلام

نیز نیز تیزی

پیش نماره

منظومات رشتن

نظیر تعیش

و ما هو بقول

نظم

و بر نغمه

بسته بند

مختصر م

طرز را در طره

اسکر ایچین

قلابه قتی

از مجال

مختصر م

طرز را در طره

اسکر ایچین

قلابه قتی

از مجال

خبر و از شری کفار و کینجا و ساجی در مقابل انرا ابدارش تراید با انرا مقال روح
 بخشش جای از فیض یادگاری غنی و در برابر اقبال و کشتن نظم آشنای و پیکار پیمانی
 عدویست منظومش زلا را از خوبی جفت و قدر سخن باب اندازد و بلا بلا با لاس
 برنگ ندوی و نقش شت ششم و انکت نامی آفاق سازد و در طور طور سخن پیش
 کلم کلم بر سر کلام خود بپوشد و در بزم بلا غایت کزین طبع بسط بدین بضاعت نظر آید
 افشاید کس را عقل و پستان خواند و اهل با از ایت مزه ادا نموی کمان کاش را
 تواند کسب و نظری نظر او شود که در با آخری ستاره سوخته او باند و آوری آتش کمان
 افروخته او با لاله از کجاست در بر آری لقب و مزه استطاب و بلا کتف شده که احوال
 خود که این انعام سازد نظم سخن دارم چشم خرد و خواب چشمتی دارم چشم خرد
 جان دارم چو زلف لیلی عریب استی و انوری معنی سخن بسنج مقصود که بر آید
 پرورش در طهرت جان و ذراقت لسان لغت مزین شد و صوره کج و صوره و
 غیر ترش در پمان معانی و معانی پمان اصلا من الدیع دار کمان پت و ذوق فین
 وجه با وجود وجودش در فن بیع ابداع بحسن مناسب ترکیب یافته و نتاج در
 برو مقوف و آتش و ثوب کعب آتش را پی نوایب التباس بصفت تهم و پت
 و علی توشیح و کوشیح بنا بود محنت و آتیه و لطایف عریضه بزرگ قامت

سکه کمال جان بگون ابرود

موزون و صفت نظیر جمل مملکات لطیف پوشاند و نشانه لبان سخن را معانی ابداع
 مامعین نوشانه خلک و در زبان اگر هر روز دستان کرد و بسند دستان داستان
 باغش را یک از هر زرد شود گفت و اگر از شعر های ترش قسم نگو از ابداری معانی
 صدای ایشا را از هر بر خاطر خجک توان شفت چون مشط طبع بدیده سخن
 بشاند مومکانی جسد سلوم بان اشعار نازک با برسم نمی و برسل از مرق نظم
 مسل و اندازد شعری شعری گوید با تقدم ترش و هو من التعل
 ادق و من السفا رقی طره اسرار او نرند و نصیای آهون آتیه و خالیه
 عالی روان بای هکاش فرزند حقیقت عزیمات او اشرا رطع با مقطع ادق
 و تندر تو اتر طی و نصیق و تید و توار و خطرات متزل و بقوافی غوم منکا و کس
 و مرکب و اسماج هجوم مدارک و مترادف معنی و مترادف کشته بر به ان کول
 ناره سخن و عقیده بقیده نوایب زمین شود و نظومات اسباب معیتش از اسناد کار
 مافر و بناقص و استتبع بقیر و ناقص متور و زرب دونه مقطع و همواره آمده و تمیل
 و تکمیل امور خویش را در تحت طباق بسرخ قع و پتجه مرتع نمودار استقل
 بنده و تصایب مقاصد سخن تراجم بخت ترجیح و عجات و کرب ستراد بود در
 و از کنده پت عزیمت کزین ترکیب بنظم بی نظمی عاقلش از صدر تا عرض منم

بهر کس که در این کتاب است

المقصود و اگر مبادی بجز برغابین و دراز نکات تجزیه نظر دور فی شرح نویسد لغت

نش الجبر قبل ان تنفك و این موشکافی بر عروق و تفریق کات تا در کسب

و از واردات غیر و بطاعت معانی باریک بر او ناربتا کتبه طایف ماسی بر

عظام کسب نیر و عله جاب و کسب با چندین علس نخ به کار و برای عضلات

و مفصل نخ که متصل الطف من باه المفاصل و اعذب من نهر السائل تدوین

دهند لغز غزیه حصر ابرسم جسامه برغان از پهنه برغان بر او زود و جیحین

و تخدیق حامی دایره ارضیعت تو کشید و دو از از سر سپهر و در ایل سازد

نغم صفوی نهاد را بقونمای مدامر مودخ نماید و صد اعش شرفی را بقصر بناثر

صبح نفس رفیع کند تیر دستی ترفات و درینا اوله سر و و وار شفاعت برحت

بستعلج خفقان بار دوی برمن آورد و بطبع حصص از بد زلفا تمهات

و انوار و بدو من شریف از رخ شسته کبر رقیب انیس بر و مده به کت من

بخش از ارض موات یجای بنات حی العالم خیزد و با نفس مملک الارواح

از تراب الهالک حافظ الاجاب و بر آنکه جسم بروح بروح الصنحه حر قوی

از زود کرد و جادو جادو و از زود حسن بدیدر الوالیات و از کرب و ان

لب کت و لیه الترس را جله و زلایف الکتوک بخشیده شیشه العجز را برف

عوسان و قوط تجر المفاصل و عروین برده و لبعبره بر بره با موی مغفلس لغایه

اراید بر سب و سوان را بر زود ترفات تجر و کف او مر را زود علموی کسب

بریم برای نان خواهد از نان کلاغ و کان حناری بر کشاید و ان العصاره ایش

و نان مع او کسب از زود ترفات تجر و کف او مر را زود علموی کسب

اشتره فاراد و از زود ترفات تجر و کف او مر را زود علموی کسب

به پروین و از زلفی شرم پاشن سنگ و رنگ فی رنگ شمشک اکین شرم

کلی بویون و افراج رنگ اندود فرج کاش و کل کسب سید مخالف

و انوری ترفه قمرات انضاش رای یکم فارون کسب مرضی زمین کر را بر

بقارون معالجت کند و خلق کریم عطا بخش تو ان مفلس را بر نوس و دینار

و معجون عطا مده از ترفات کسب نه اش ظفر الفکر از کف الاله تجر مده و از زود

عاطقه ز اش ظفره العجز با صانع کسب عون بمطهرت دست باز دور مده که

اشتمام شرم مشوم صفه کسب کسب خود شسته و خسته مده که مداو از انفس شش

جوید کسب عمو عمو و مسندل با عمو و مسندل مده از برای عیوان چون

دوای مده که شفا طلبش کلامه کسب گفته پویه زن ابد و چون سید

باری قدم رجه سازد و رنج سر خویش کرد و بدیل بصحت بدیل شود کفران

نفس را طبع نفس از نفس نفس صحت بر نشاند و از ذمیر قوت
در روز و شب نفس را طبع نفس از نفس نفس صحت بر نشاند و از ذمیر قوت
ارسانه استرس بوسه کرد اسامه بر نشاند بجلکت علی بن اربنیه و نند و بیا
چرب و نرمی روغن میان از حث بجز کند نظم کانه فی لطفه فکان
بجول بین الدم واللحم ان غضبت روح علی جسمها اصلح

بین الروح والجسد عفت بقراط طبع سیر روزی و انعام انعام
بورات کفر آمده بهر سرف در آن نماند و در آن شب بد و متطیر که
ماند غضوف الایسم که کمان و غروف غروب کما یرایم و حث نشین
اخلاق و اصل الیومین تمام بود عیب بر عیب شش ها انون و حرم
و بسبب و نیزین کارین انعامش تزیینت است ریواس کما فی
بشد و نفس زنجیر و در چینی از غریبی و ریخ و کلاب از زنجیر الکلاب
باز نشاند و بخونی که از جبهه القلوب و جلیان خاطرش هر تیره تیره و جلیان
خبر حقائق بجز کس طبله اصراع الرقاب و قاتم ابریه باشد و درون و پرورش

منت تیرا و در و خ عفرنی رویت روی دلا نوش درخت زقوم را کوفه
آرد و حلاوت صلاکت امیر سن در کوی مرضایان تفکار زغای مسکین
در غایت خرم خرم خرم بجا شش کسیر عم بر غم بوده جناح الیوم فارغیلا
بهر غم غم غم

سبب بر نفس نکند و در هر سببستان از پستان پستان بز کامرانی در
کاش و دوش و بر جگر منجر العصب و جیم ارشاد و اوج سماع نفور و اکو کفر
الا لغز و در موشکافی صنایع نژاد را خورشیدی هر سبب نژاد بود علم حکمی فلاغز
سفر نژاد و بطیوس را در خم بطلان بر صفت نفیوم نهرت نند و کوشب را چکر کوشش
کوشار و کوش کند و غرضش کوشش کوشای بجا کوشش فخر بند و رای محیطی
تا نیز مثلثات افلاک را بر این سازد و درین هندسه کوشش شبیهت مثلثات
را از مظهر و حوام و جویز و بر و یاب و لای و نود و زوایل کند بحدت طبع ناقب
کوشک در سبب نژاد را بطریق کردن آریاد و بر سبب فرقدان پای نفوق
سبب فلا افسم عوایع الجحیم و انه لقسم لو تعلمون عظیم
که کوشک لعش انکه من تالی الجحیم و اثر قبش نمودار ادبار الجحیم
بوده همیشه از کانه در وقتان در پوره نماید و ساکب لای ابروی غرضش بر زود و بران
در او بارش کوشک کماک اغل بطن او را می شود و محکم لا یخیزه با یذا او مطلق
العنان کرد و جبهه و نین بهم هم ستم سبب بعش کند و مراقص برقص پای بر خورش
کوشک صلب و صداوش تصدق و زود منطقه ایچو انطاق خورشش بر کمر بند و قران
النور سبب صلاحت پیش آرد سهم تر جایش نند سفینه کرد اب بلاش انکه عقاب

نفس را طبع نفس از نفس نفس صحت بر نشاند و از ذمیر قوت
ارسانه استرس بوسه کرد اسامه بر نشاند بجلکت علی بن اربنیه و نند و بیا
چرب و نرمی روغن میان از حث بجز کند نظم کانه فی لطفه فکان
بجول بین الدم واللحم ان غضبت روح علی جسمها اصلح

منت تیرا و در و خ عفرنی رویت روی دلا نوش درخت زقوم را کوفه
آرد و حلاوت صلاکت امیر سن در کوی مرضایان تفکار زغای مسکین
در غایت خرم خرم خرم بجا شش کسیر عم بر غم بوده جناح الیوم فارغیلا
بهر غم غم غم

بقوام بزل را از سقیم اول شمارند و پنج را از پنج و سبج را از سبج فرقی ندارند
 سقیم بجزاد الغنای من المانف المذبح المذبح المذبح المذبح المذبح المذبح المذبح المذبح المذبح المذبح
 افعال را خاصه اقبال عامه برکت و در پس این فرق حاصل عاقل کوشش
 بقدرت است
 با فضل شکرستان برانز و لاوردستان دستانی که در آورد که در سخن
 بر بیان پوشد با سبب اسلر خصصه با ب و پ و ه و ان بملوی زبان که بچوگان
 فم از امر عرب و جح امر گوی سخوی کند بجه نادانی از سب کسره
 بنی که کلاش کلام قوب و صر شش سلب از اسلوب باشد او را مالک
 الماک کمال انفا و قبل منطقی حسن منطقی منطقی لاشطن بر میان اهل
 نطق بنده انشا او را در دوره این در آرد آری بط سراسر را از بر طرا
 چهره و مخرسین را در پیش گوید از مخرسین شواشیه شواشیه شواشیه شواشیه شواشیه
 بروی ملامت شکرستان چهره رسد ملامت داد و در اسلوب بیور چون
 مخری نشو و کار نامرتک وارثت نفا رضا از رنگ را از رنگ بترقی پند کلف
 سخن خود صورت خارج از رنگ و کفشوی بی تران و ترنگ سواد حظ نقشی است
 سیاه فکر کونک ملک بترنگ از رنگ است بر ماسن ورق بر کبیره و
 کردیست تیره که باشد از دست پر از دست هر کتاب نامه بر کتاب فرور بسته
 انهم عن السمع لغزولون لا یقیعون الیه سبب اولو

از غرض بود
بصفت هم

ابتدعوا کائوا لا یقیعون الیه سبب اولو
 بیست در چشم جهان خیل و مژده بیست در کوشش کاینکه در این با نازند
 او از ضرورت و او بیست شخص فاکه و فاکه کند و از بلاغت طبع و طبع بلاغت با
 طلاق طلسمی که ابداری لالی نقاشی آب روان و روان آب را خرق عرق نرم
 سازد و بوساطت خامه نقیر و نقیر خامه در نامه در نامه ورق و ورق نامه درج دهد
 هر چند که صنعت این نوع سخن که سخن در صنعت حسن معلوم نمیرد که اول
 آگاه نمیرد و کیفیت وجودت وجودت کینفس در پیش کوشش سستی از سخن در
 و در سخن تازه نگار که ان کوی انصاف بر کاست انصاف باید و چون این گونه
 عجاایات فایع سمع کوش و ابره کوش کوش کرده از رخ طعن و طعن ریح لغزینان
 اسباب جمعیت خاطر پریشان و با بر پریشانی خاطر جمع شود در این صورت لطف
 سخن باین شمر نوشت نیدن انب اب بجر نخبین است و نبات در مخری
 ستور نبات خوار ریحین و از زبان مملی وصف حال مملی با جزمی نامه بر خواند که
 نصیباً نصیباً النصیب والنصب ولن بصینا الی
 مالکت و کت دل شوریده مالک چون از بر بسته دوستی حسن است
 که با شناسی ایشان شیفته بود بوی بو فای شفته را بگوید بس حسن

بناخت
بهره

تیز خرد در غرور ترندان

در یافت خواست با کلمه از عقل و علم که مرغ دست آموز زبان بود تعلق بر و دیگر
 نام نموده و آمد بر ذوات العاده كالطیبه الثانية بر است
 پیش و در پس مغفله من قرع با با لوج و لوج از باب ابرام حلقه کوب در
 مطب کشته و اینجا را باستان راستان نواز خضر تری عقل شتافت
 و سخت طوطی زبنا که مشک بر رخ سگفت تا حجت و بعضی حجاب حجاب
 جدول و یو تاب ابواب اقبال رسانید که فکرش پیش که لبش گرفت و
 بر کابل کابل و توانی از ناتوانی سوار آمد و خاطر ابقان اسد لادن شوک
 کس پیش گرفت و اسان زبان شکایت بر و بر این کافدی در بر کرده زبان
 مازدگان از دست زمین و زبان که پان دریده و بر سینه الف کشیده
 و خواستار دست از زبان برگرفته خود را بسای زده بجای عداد از دیده
 اشک شکر کون میزد تصویب و العیاض و تمیز و الفاظ انها نامل
 برای زین شامت باشد که این سیاه لان حالت مناسبت و مناسبت
 ترک دهند و بطریق غیر طریق و یاری قدم نهند و الا من باری استر بجا
 مبر و سکون زده بر بشدای تو اوم بر او و تو هر آنکه از جمله وطن تو
 کرد فلان جاه و قص علیه القصص نوا مر زبان فستید

بر خود سجده و زغیت و لوزی اشک کم از دیده فرو ریخت لب لبیک کوسه را کشاد
 کن ترک دل ازاری کن دل زاری بچنان بروقی عادت لایه و زاری
 در لایه حیرت لایه جانموی و بقدری میگرد عقل چون شیوه و بوی از نفس و دل و
 دل لال دل با واسطه انقطاع یاری یار لایه پدید آید او را نیز زغیت رفت رفت
 حال نفس شقیق که شقیق روح و آخر لاین لوح میدانت بطلب آید و اختصار خاطر و
 خانه کستار و در شان را بر توغ و تحریف تر حجب و برجیب شخلف و تا کر حجب
 و تغییر و ناب صاف و اوج مندر مندر غیر مندر حجب و مشحنت دوده بفقوی و تو
 عنان ما فی صد و در هم من غل باغ حقایق مزاج و در لغز قنایق مزاج و صواب
 اگر دید و صبر بانی لطیف از لطف و صبر بانی در پویشاید و طاب و طاب و طاب در
 حاصل و یوغ و روع و روح زایل شده خاطر رسم و غا و فاق و راه زبانی رفیق رفت
 و صدایق الفت و صدایق زلفت بتمازکی تا زکی بدرفت و موالیست و موالیست
 بیات موالیست یافت و مصاحبت بصاحبیت و معارفه معارفه و اصحاب
 بنسب و نفرت بقرب و بیگانه بیگانه با نفاق با نفاق و شقاق با شقاق و حجت
 بخت بد شد و بدل گفت پایا و سپا و رتبه داری مات و الا نفاست و
 الا نفاست و المقاط و القراطس و قال لِلکاس من الحمره المکره
 الفلفل لاد و کماله

شک و باقی یک چشم باک برای نظم و عرض درون کی بوسی رودوی پادشاهی
 شتافت و چون در دربار ملک عباس و کلاچین مناصب و
 معیشتی نیافت بجانب قندار عطف کرده در معطف ملک اول الامرانی
 عطف گشته در سال نزل و صد و بیست و یک تجسسی که کین خان و الی را
 بکروکین گشته رایت طغیان برافراشت قتل و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 دست یازیده بغیر طغیان چهره حسنی ممالک بخشش و مصافحات آن صنایع
 ناکند و ملک و دلارام از رضانات ولایت خویش نمود و دلارام مرام هم از خویش
 شد و از منبر کار اذبح خویش را تا حد و شاد و خوش و بعد از
 اگر غیر از غلن همان با بقا ایتیم است ابدالی بر در اصطق و اربع اهرات زمین
 داشت در سال نزل و صد و بیست و نه هجری سپهره نزر به سجاده و هر یک بدین
 بطن بصر ظاهر کرده و خدی که را منضم و جدا ساخت را منضم ساخت و بر قند
 اهرات مستولی گشته از معاد است و حقوق و بی اندیشه روز معاد است
 پدید و قوم عاد و نود نمود قاتلک هم العادون برور ایتام و احوال
 احوال انام تغییر یافته در تصور دولت تصور و در نظر کوزر غل و کوزر پدید آمده
 ممالک گشت گردان و ممالک که از کربان کشتی و ضراف و دست از خند و دراز
 عرض ممالک

در سال نزل و صد و بیست و یک تجسسی که کین خان و الی را بکروکین گشته رایت طغیان برافراشت قتل و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن

دستی بر آورد و او را بی و اوصی و اذن و نواهی در سلاطین و مصلحت و ولای و قوت
 بدولت و الایحی گشته که در شهر اراک و سر راه و حیات و ایتام
 ذات بر اعیان عیان و ظاهر گشته و بکوه اهران به قیمت بقیه کبری قوت
 افراشته فدا قامت القیم من افشاد هم فی الشاهره و صلات
 اعیان الفتن الثامه من ابقا ظلم ساهره و غلبت سنه
 السنه علی عبون الاعیان و انقلب السنه و السنه
 فی کل مکان و معان و اصلنا لدهر سکنه علی النکان
 مسنوننا و مرج جماء البلاء بالجماء مسنوننا و فواغر الفواغر
 فذهرت و عناننا فظهرت و خلاف الفتن قد یقین و
 شجر الخلاق فذلفنن ذلك بان الله لربک معتبر انفعها علی
 قوم حتی یعبروا اما بانفسهم در بیان استیلاء انفع علی بصفتان نهرت
 بین دارم ذات العاد
 محمود ولد امیر و بس که محتالی فایز تو مقالی و در کربان کشتی و ضراف و دست از خند و دراز
 ریات و تحریب اسرار امور سلطنت و تحریب امور کورش در نجیبال بدو عسکی
 بدو عسکی راه یافت و هوامر صاحب کلیدی بر اهران افاده و داعی خوی قسم خوی

محمود ولد امیر و بس که محتالی فایز تو مقالی و در کربان کشتی و ضراف و دست از خند و دراز

در سال نزل و صد و بیست و یک تجسسی که کین خان و الی را بکروکین گشته رایت طغیان برافراشت قتل و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن

اورنگ اورنگ و نسبه برای ریخت و در شهر ۳۳۰ اربع و تیش و با در بعد الا
از صیفرتضا نوید ذلک بود آنچه فرج شنبه از ملک قند بار بر کبک
خروج مملکت کبری مرکب و بفشار وقتان مرتک شد سخت قند کرمان را
مخت از کرمان با فوجی اتومی من نخل و انجوری من خوننا و اهر در من جسم او بر وقت
رایج نب اصحابان عثمان را می ساخت انجیلان دولت پادشاهی که بعالت
و من بکدیت بهذا الحدیث کمان کمان آمدن خشم را بکوشه لسان چله
دور این بی کیش عفت کیشی و عصبان و سپهر خرم را بپشت سر و از نرو
معفر انداخته از ارشاد قبل الرماء تمللا الکابن غسن کونم و وز
قدر اندازی نضا و سهام تمیج که الزامی لکانه بالنبل صفت داشت
دابل عدم از سر کرده خورشید و به ظاهر هوش بر خیم و منظر از سر
بتیبا، اسب و دفع پرده شمشیر جمعی کثیر از میان زره بار و جوش
سلاج و خیمه کبک بر آورده بر یک را کجده اه فی علمه سینه کرک و شش و ک
شیر احمد لیسوا جلد التمر **نظم** بابا باری القوس بالست
تحمسها لا تقصدتها واعظ القوس بادیها آوز نه برمان سار
اعظ القوس بادیها سحر علی ملک بالقره الذی

وزنه بر من حال و رت حال نضج من لسان مقدر مین این اقوال کرد **نظم**
فقد یطن شجاعا من به حرق **نظم** فقد یطن جبانانا من به **نظم**
ان السلاج جمع الناس مخله و لیس کل ذوات الخلب
و در چهار سخی او موضع زبور بکلان اباد العتاف لغوف و استواء صغوف و انصاف
فیض نمودند و از بوارق توب و تفکک بر اصحاب رعد و برق اریح سرق و کوف
نمودند و شمشیر طلع ذره شمشیرک و سه اذ الشمس کورت شکفت
کشید و هیچ رایت آفتابان که در راک آسمان س بجز زمین فرسار کرده و جمعی از
سلمان دولت در دست فاخره از پی در آمده بقیه پشت بدادند و این واقعه
روز شنبه سیم چهار روز اول و اسلحه مطابق او در اتفاق افتاد بهی است که
هر که ایسیف محمود و تیغ در جوت نسیق محمود و حار در جوت پس
محمود از زنده رود که کس در هر جا با توقف و جمیع ارباب و رسانیق و دست کرور باقی
را تصرف کرده نصاری جولام سخت ازیم صولت افتخار سار سینه با محالفت او با
اودین موافقت و انضار با او بوجولان و او و او و متوجه اصحابان عسکرم تفرقه سور
و کت ماه الخدر کس با سپاه غیره محمود سخت شهر ماه اذیت سزار و ماه ششم
و اکنار یافته تمامی سار و مشارب و مراتع و مراغ محظار حال و محظار حال ذکرده

الاولی من ان الصالح

المرب الحرفی

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود

و کا برهان بان جهانمان بنامه اند ^{که لا یجوا من صبد صعوة باز با}
ان الاسود ضادا با الحقان ^{فد غرق املا لا حمرة طارة} و
بعضه قلت بنی کفان بجدر ^{وقوع این امر امر امر ایضا در نقاش}
 پذیر صورت اختلاف دو سوس باشد ^{در کتب کثیره است} و کبوا ایتنا الطرقه تره
الکسابس ^{و عاقبت بار قاع ارتفاع افتراخ و بمبارت ش بزاد و الا که کجا}
 میرزا جماع و از آن که چون بر زمان از ثقیله بود ^{ممد و تتم شد به خرم}
 جسم شمران در اوبلایت محمد نصب کرده ^{بولایت کسان فرستادند که}
عسی الله ان یانی بالفخ او امر ^{من عنده در صفهان که اید الایاد اید}
 باو بلا و ازین کفر غلا غرق غلا و عو و عو و عو ^{و ثقت نوع نوعی اندر سلا}
بکمین و لا یغنی من جوع ^{ظاهر شتر که از صفدان قوت قوت قوت}
 آکرو و کلول از آکرو کلول کربقی ابدان بدان ^{مکولت حرمان که نهد پوسش}
 سسان که از رضام نوایل دولت ابدان و ما لهم ^{من دونه من}
وال حسن و مطعم مطرفین ^{بود از طریح طبع بر بند از جو رحمان اقم}
 صداهم بجای تسبیح فوخت ^{آواز صدا و صدای نوم از نوم و بران ملک و بران}
 برضات و کبرای ^{تجدیدی و کفر و در سراسر ای بی بی و بناهای}

^{خازن} بی باغ خضاب این بانوک سرانیدن کرفت عزاب ^{در خرابی شکم سیاه پوشیده}
 بقول تراغ نو خا خا ز کرد و تراغ ^{مان که غ ماعراب پس گفته طبع نامک عفا}
یرتون در کتب لغت ^{بطل غرابه ضرب شده تیغ} ^{بخصوص}
الذئب الشون ^{و در صورت از محتر خود کوچ کرده کوچ در مان تن}
 کرد و طوره ^{رغما لی مشطاب اند خزان ارض صفرها املتک و عوم کولا}
اعزیه من العنقاء المغرب کسه ^{کار سخی می رسیده که کسی روز او دم}
 است ^{بر اسیر غ قو فاک محتر مینوانست گفت و نذت عفا شی}
 انجامید که در برده ^{است مندر طارت بهم العنقاء مندر مینوانست}
که تر کوا من جنات و عجون و زروع و مقام کیم
و نعد کا نوا فیها فا کهن ^{پوت عابد و عاو و از خا وید علی عو و سها}
 و آینه خنمای دلشین از این ^{واقی صورت نامی معنی واقعه علی}
عرو سها و عرو سها کشته ^{ان عرو سها پرورش حکم وادی خواست}
ضرب الله شد قرینت کانت مینه ^{مطمینة یا نیتها و زهرا و غذا من کجل}
مکان فکفرت با نغم الله ^{فاذا انما الله لباس الجوع و الخوف بما}
کانوا یصعون ^{خوابین خوابین خوابین در شد بر شیره زان فلان پویا}

در کتب کثیره است
در کتب کثیره است
در کتب کثیره است

انگار کرده است هر کرون بساط را که از دغا باری حرم شکر خجی دیکو و یافزین در هر
فیلج بت حیرت مات بود سوار و در حقیقت از بس دولت پیاده خسته گمانه جو که در
عصر و فرخین نهاده بود رخ آوردند و بر اندون بدقی پی پروا بر منسوبه خشم خشم
در اول ذیبت در تاشین کرده دست فخر چون دست سلطنت از دست دادند و در حرم

داوینا فشد در زبان جهان ناری ندرت و عو بل غنا و کرد و این پت انت و نظم
کس کس قون بلا عیله و فانت قد حرم بالظفر فقله کیف المرفق
دویند که کیف التمس حرم القیس محمود مباح حرم در هم شهر حرم
خشم شین و نه بعدا لال فطابق پارس شیل و اعل شهر صفهان گشته لاله ان اهان پاره
سروری که کزشت در این دیر دیر پای دست عدوان بزفت کمان عینی فاسیت

و کان کاعا فصار ذرا عا نظم فالوا فاصهلت الحیر فقلت اذ علم
التایق خلعت للموت من الرجاح ففرضت تلك لیبی اذ و ارف
زوف تم و حنف حفا را غم حبت اثر ابر اسرا بر ارض لغت فف و فاصه فف
ختمه ها کان را از صفا و زینت پر ختم خدمت صواعق و صبح و صلوات
میاجد یکنه میا اسم الله از دست فانت در ک درون و او را در ارای
داورد او در دوران آبی را دو داز دوده در او در و با سرت بد طویت سه سالک
دوران عهد نام
دو در دوران ک
دو در دوران ک

جم و غم حرم خدیو عالم شد و نظم چند و چند و خرد و عیش و سلاک ملک
و سمرط کج و فک ظل خبت و سکنت و تحمل ملک و عظم مختل و عسل و نکت و نه سیه
منظر فیه و موصل گشته تخته مستقله سده سلطنت و تکفل تینق و نظم ملک
کردید از کلام اردو شیر است که او حش لاشیاء و اس صادر ذنب او ذنب

صار کسا نظم و ثنا لضع علی البکیر و قد یطفی التراب
حرامه الحور لا یجین فرب سابقه قد کذبت ظراف من البحر
هنا الحام یفعله حور و به قوام النمی و الا کمز استیسان
اس منده رجوی مدار در خوردن عظام اصلا و صد و صد و در و اصلا عظام
دقیقه ارون در جو کمان در جایی کمان نشند و حرام و حرام بر تمام حفا بر تری او
جشده افغنی زرش قوی سببت که از کج کشته پروت بوجم سملانی را ادا هم
ریش میخشد با سده رخا ک برم خند ریس از شده و فوج مدوم مدوم خلعت

که سیرن بوسعدو شهر بر ابر اس انداز قلاب سخی خود میداشد بخوان نازک میان
بجالت خفا شده کرده کرده زشت سکر کانتا اغشیت و جو هم قطعاً
من الیک مطلباً اماع سر بسته غم دکان را که از غم دکان خود فروشی می توید
بسوه موئه از تر اند جشده و عفاریت نغز است غم فزاد و اذ انهم تعجیک
عزیز نظریستین
الغفرات الخول

و غیره
و غیره

اصول
اصول

اجسامهم با خود از روی خواری خواری را که از عین لطافت و لطافت
 عین مجلدت و عین جلاله بل جو عین و جوار بودند بر فراش خیمه خیمه
 بست لایق که شود با دام از حسرت خندان شان با دام شوکتش ن می شد با دام
 و دو درضا دق فنق شن گردیدند و نایب نیانی که اگر نرسد اگر نرسد چشم
 الودش ان رسم شدت حرط اس پرده با دام کا خدر بنظر می آمد با دام بلا لغت
 در زیدند اهو چشایی که چشم شیر کیش ن برابری خط خط و اهو سینه کف صد کرده گام
 کلک کیم کشید خوش نظاری که از تاثیر نگاهش سینه دشت لعل العزالتی
 با ما خسته چون خار و گل یک نهالی امیدند مسل می بانی که از این لعل که کیو برین
 کشته زاید کاکل سستی در کوچه و بزرگ کیو کشان آمدند جو بان بدین که پس پند
 ناز می هستی سخته و با نازکشان نازکشان سخته غم روی بهی ترک دادند و جز
 عذاران سایه پرورد که از آفتاب حسن پردازان مسرور و مالک من زوال پروان
 بودی چون پروانه آفتاب بر روی کوی کوی آفتاب ندک بکضمان طاق و شکله طره و طیار
 قدری بودند با قضا دهر بولفون و دور قسر قری است از جنح عشرت جیح عیبت
 طیار فناء حمام و حمام بر ج فاشند ملک صورتان جور لقا که در دل بر جان از اس
 از پر میر بودند درین لیلی با عولان دیو سیرت جن طلوع است که فشد پاکیزه کوهر آ

که از عین کی چون سرگینش لولو ابدار در صدف مروارید سی با خرمه را شکر کوبان
 در یک عقد عقد ارتباط باشد و زقر و خندان بلورین بدن که پش در ندان لنگلک
 التبی نارقیده بوری و با لعل لثان با قوت رانی نارقیده لست ک حقای سنگلا
 دلخنده هوشان با هوشان که ماه و ساک بیست ل از نور نگاه جو سید کند که ره
 میگردند در بزم کنار بوسن ناله و درد بوسن در و نوش بیاله صهباشد قدر
 طلعان زرین شمس که شعله جاشان عین شمش را جو تپش بیگ را ن تموش
 چمک ری افرا صموش پر د خنده شد روان بدام و دوران افرا دند و حجابان بیت بیال
 بر آلودی حیرین شد و هر سیر روی با دیوی تنشین نین دینت زهر چسب ناله مهر و
 بر دور بدور حسی از تاثیر نجوم دستاره دستاره چنگ افتد و رض چون خور خوردن
 پوشش از لیس عا اعبار زشت تصدات خور خور کردید و لکار لاله عذار در هر کل نین
 از جنبش نسیم دراز دستی هوا پرستان لاله در شرف شگفت زمانه سراسر بس و حرمان گوش
 دلهای ریش لغت کلکشت ما بران از شوکت شوکت اعدا مانده خوار خوار زار گشت و از یک
 دست سلطت با ارا یک دست نادی گرفت و پاک پستین با یک پستین پذیرفت و دوزله
 اینکری دهر زلال خضر ارا که کج حلال سلطانی که قبله اقبال جهیمان بود حکم کعبه بخوان فیت
 و در هصار کان شوکت مرصوف و دولت مخصوص خدیو فیروز بخت فروزه شکی فرودخت
 مصفا که بر سکنه دن
 مصفا که بر سکنه دن

۱۰۰
 بجز اینها در این
 در هر دو استقل
 از قبل ملکه مگر
 در هر دو میسر
 در نه
 جزئی نظار بر شکله
 بکند که لفظ ان را
 رسمی آن در این
 کشته زاید کاکل
 ناز می هستی سخته
 عذاران سایه
 بودی چون پروانه
 قدری بودند با
 طیار فناء حمام
 از پر میر بودند
 بجز اینها در این
 در هر دو استقل
 از قبل ملکه مگر
 در هر دو میسر
 در نه
 جزئی نظار بر شکله
 بکند که لفظ ان را
 رسمی آن در این
 کشته زاید کاکل
 ناز می هستی سخته
 عذاران سایه
 بودی چون پروانه
 قدری بودند با
 طیار فناء حمام
 از پر میر بودند

نظم آن قصه که بر صبح همز و دهلوی، بر در که ای که شهان نهادند ریوی، دیدیم که بر کسکه شک
 بنشته منگفت که کوه کوه کوه، کوه در این دیر سمان اساطیر اساطیر از خوار طرا فریوش
 و شیر صولتان از رویه بازی چسب بخنی فریوش گسند از کارهای شکر که بنوده لغنی که
 افرسیاب که بوده و زمانی آنکه هر بی فری و نون لغنی کفر سیدون کی و کی کی بود، ایتر
 دور ستارگان و ثوبت و ستیاریکان و آب شکر تافت و از اعدا شاد حدت خا سلطان
 بر سر اسلیران غنث آن الدواعی خلا لافاق هتقی طویر این امور را عده عمل نظام
 ممالک موجب خلت آنکه سیدان از اعلامی هرین که خرازند کان اعلام جاه دیو و در این
 عبادت چشم پیشیند و فرما ندان بر از میان زمان ریز از میان زنده در ابطال ابطال
 زر کوشان از تقاضای سید مست کشیده بدل شمشیرت بگردن جوانان ابر و حمیرت
 بچوشن پوشان مغافر که خود بجای زرم بود که گفته سبی خود در کوه ای شادان خود آ
 بر سر کوشند خضایم و اقبال که بر خضایم اقبال چنگ زدن بودند بر تهنک چنگ خضایم زان آمدند
 دلیر ای که سینه سپارند آن توبه لغنی بر فرستند سینه سپارند زنده و عبادت از زهد
 زاهد و از عبادت عبادت آدانه آثار احصاء الصلوة و اتبعوا الهوات کردند
دعوا حق بر عاقبتیها و علما نجا لیا کون اموال الناس بالباطل
 در ترک صوم و صلوة و صلای با همسان شده بصوم و صلوة روی آوردند و ممالک

سپیدان

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
 تهران - ۱۳۸۵

حق قلمه صومعه داران ره بس صفت نفس سبی گردیدند و صاحب سجاده از پیک
 جاهه شرع پاک شدند و فائزین کل من الاخبار فائزین شده اف و اجبارش کفشد
 و مسل یقین و قلیل ما لخر بود ای شهید و شک شک رفتند تا که داران خود پرست
 نماز گذار و خمر پرست و از خمر و عصبانیت گردیده از طریق حقیقت کشیدند و آری
 معارف و مزار بقارف و مزار اهل عرف و با خمر و زمره در زمره یا موقوف بالمسکون
 یلحون عن المعروف و معروف کشیدند و بعضی شربش باقی داشت
 و ریش قاضی دام در شاکسته عین شمس مسادی آید بخشن پوشان صحرایم عموما بر داد
 ارق من رواد الشیخ ع تروی عوند و حسن با معانی نه چو حسن مسک ابواب
 معانی معانی کسودند، اتمار و این سب پرستی گردیدند و مجاهدان غازی ایما
 غازی معاشقت و وزیدند و در استکان بر ستم لقب از شوق نال از جمله راه م در غم
 زرشک دکان و اراد دکان بجز دیکش منزه خرمق کشته بخورد کیش تن آرسند پشمینه قبا
 که در پستی ثانی بانی مسجد جها بودند و در لباس سب جوه آغازندید و زهد پیشکا
 که خویش را مالی نالند و میارند پسند بجز و ای ناز چمنار که در عشق فریب کلام هم نگویند
وللناس فیما یعشون مذاهب از گردش زمان زنی گردیدند که لکنویان
 پرورده رخا عویض الواسه کشته در حسرت بر دمیدند و فضیلائی بلد از بلادت
 توفیق آنکه در کس که است و این است

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
 تهران - ۱۳۸۵

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
 تهران - ۱۳۸۵

اسلام را اذل من چسبه البديع ثم دند عارفان با نكارناكاران كثر شرب را زب كارتان
 بود پر و خمشد و عوم اناسي باد خدا را نكسي كشته مرطبه خلد را بظنه ان ماله اخلك
 در بين دشت طول اهل محول حشر الما المال لا ينيكي ولا ينيكي خشد
 و در مدني كنتم نغم شمع ديشد الاي والاي الله را من الامم من الامم لا يديه صلوات
 شكر و رزقكم من الطيبات لعدكم تكوون را بگره گران
 زدن ايران از كشت نساقل سفوف پشه سفون زوم كشت و نيشه شفت و كس
 انكن قلوبهم و هم القصد وان هذا هو القصد حق با قضايي دهر غموشه شوم
 سكو كلك سلك طبع تحت وكي حرس و مرجع و مرجع و مرجع و فلان ملك از اوج
 نوب بگودا بشي در افق و در زمانه نيك و بد را بقبح و مدح حمص داد و مردم ليد را
 بيا روس و مقارن و تقابل و بهيره و مهبيره دولت را بهر نام كرد و ارباب حسد را خفا
 في جديهم جبل من مسد جبة الذله لهم مرجع الهم كالميتي
 اكارم مقام دست و اعالي عالي صفات مقام لادوي مادي كز ايند و اما شاك و اكب
 بشخص شمشير سپك كرا كرد و ايند كه ان و مهان و بين و مهان آمدند مريض بين
 و جهول مول از عقاب و معارف و زمع و قوش و موش خفي او فرسوت و هر كز دست
 مديب و شاد و راز از طرف طيار و زخارف و عطار و عطايه و طباطبا بصبي و في بزم
 دهنان

خانانهاي سخن و حكي كه بپشت منبت بنام مع مناسيع مع و نوح بود نند باشد ايد مدايد و ياري
 مجاري زبان توام شسته و اصحاب جليل و ميل كدر و كرويك كشتن و آشتي في عوايد
 موايد از عوايد بنام ايد و جو دو مرد كام كام كرفشد در تلال و با و مهر و حزن و مزل
 عم منبسط و اما حوضي كرده و هر چه و هر چه بگمال و ملال استبدال حجت و كشت زار
 من ذبح الاخص حصل المحن سنبل و خاك شمش بدم شوب حسرت مغرب
 مغرب كشت ظهر الغنصاد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس
 در بان جلوس حضرت ملها ب شاه ان الارض لله بويها من ب شاه
 بعد از شتر رجز سيملاي نغان شاهزاده والا كهر طما مبي ادر آخر ماه محرم كذا
 باه محرم نارنج جلوس اوست در فردين برادر ك سلطنت نشسته ان غننه بزم او رسيد
 و او بجان بنز به كمال شتاب و زنگنه كشته بقتضاي شبان زم الشبان
 سكو الشبان شد من سكو الشراب ابوابه تبرا افعال اغفال بر زده
 سخت بخار شرجان شيد كردن و در بان قرايه نيش هما ليدن لفتح قلعه يستان استماع
 كار و با و ده و را ارطع غم خلع بعد از و حرام زركار عنصر طبا و بهتر را ملك غر و شمر خار
 و اثار و توي الناس سكاوي در خار جهان اشكار خست و زمانه ميعرغ از هر طرف طين
 مانتهم خار ك بجا خ شمش در اندخت هام و دراي فينوك او بصوت
 بجا خ كرمه ملك ايكلا

منوشان جرم پهای کاست بنوسان شده بن نظم لظمی نظام کار می نمودند
نظم ملر چون بر او ورد آتش زجام شود کار با بجزه زان خمر خام واکوت
مانند سفاک علی شفاه تبریز ترین رخ با قوت خام بتر معنی غران می نمودن شعر
دلاویز می سرودند نظم چهره پدیدت قوی می بینیم پیک سپید بل ای کینم کابینا
پایالی از افسوس و غده آهسته آهسته کبیر کله کار می نمودند را بر سر کمران می شکند
و هم محسبونانم محسبون صنعا و سگامی با کوشش هم خوش
و در سر خاب سفاک شمی لب لب خاب ره حوزد اسرافش کین میتردند
بیزعونانم ملکو الخلد و الصغار زانی بهوش خوش ادا در پنج طرب
چنگ بر بط زده در هر با نسیع عشرت میکند و اوانی استند از صید را شین تبر
چنگ بر بط آکنده در حقیقت شهناز دولت از دولت میدانند بگویند و عیشیا
از کله و با کور ملت امیشن با پیش راضع غیش همه قنای بکشند و عذوق
و اصلا در جامه زر جامه زر جامه بعد می جام می او از جامه وای ولی در مسوح و عیوق
بجز عیوق میرسد بندند حجب جمالی اخلف من نال العاجب نوعی بزین
منهاف نند که دست از هلف نده یکوشید و نه غفله مع رضون و عشقه
نقش غلام علام لبته لسته لبلا بوق مجاورت قسنت کسختن العوا

بیشتر وقت و نفع
نفع تفاوت کردن
بجز سبب الشرفی المفسر
بجز سبب الشرفی المفسر
بجز سبب الشرفی المفسر
بجز سبب الشرفی المفسر

بسر از این
بسر از این
بسر از این
بسر از این

کیر التوانی چنان بر جان و تن نیندند که ترک مملکت داری کله با صفا و ضیاع
ملک تخی و ورزیدند و حکم عیان بن دون ذلک لهم لهما عالمون نظم
اذا کان ربنا البیت بالظلم ضلوا با فلم تلو الصبیان فیه علی
الفرص فلکحی و الحق اقول از کو کیت ورا کیت و مداومت لعل اب
و منادمت با قوت لبان نداب داد کامیله واده جهانه بالای از نیز سر و بالا کردند و با کار
استاب کار بردن من عقارین عقارین عقارین عقارین عقارین عقارین عقارین عقارین عقارین
ارائی شد و عاقبت خاک ایران از آتش تروا بختک سبب و رفتن از این کشور بر شو
و شمه جزایات خراب استاثر ماند و با دی از جهان ویران غلت کردید خراب استاثر ماند
کون دف و شود کو خراب استاثر ماند و با دی از جهان ویران غلت کردید خراب استاثر ماند
اهلها مصلحون در تنبیه ذکر است هذا کتابنا بنطو علیکم بالحق چون این
اسور ذمیه ضمیمه علی سالفکث و علی علامه سواد دینه در شربان و امراض مبد و اعل
دو اعل بر نفوس طریان یافته و اینها در شرح موسر و معر و معتز و مشر میسر و مشر
آه و اخفا رجوده احقا رکفود شیوعه و قایع موقع غیر موقع موقع موقع موقع موقع
و یقولون هو من عند الله از باده پمانی ساقی دوران و مشک نظری ذوق
دهر هر مستکن مستکن شد و هر یک از ستم و ستمان ستمان کشته در هر کله

مالک سیران

سواران
سواران
سواران
سواران

مکلفین
مکلفین
مکلفین
مکلفین

خارطه
خارطه
خارطه
خارطه

اربع کل
اربع کل
اربع کل
اربع کل

مکلفین
مکلفین
مکلفین
مکلفین

بسر از این
بسر از این
بسر از این
بسر از این

سرکشی قوی شایخ مانند شجره شریعت بر خاسته با غی که در بدو سازد بر که خود سرکشی
قد استنوق الجبل ملک محمودیستایی که از اولاد ملوک تیر زود بود و او ج نیز تیر افش
از زمین طلوع تا حد زوال تیر زود با غنچه از روی لقی در سایه قصر امین دولت از وقت اطلاق
کافوله فی الملک المتبع جمع می بود و کش سر بخوار جوادش از کربلا
حاشی منع در تو عهد خاقان شهید و آنکه علی ذلک لشمید خود تیم امارت
و ایات در آمنت کرده بعد از غلبه افغان از ترتیب بعضی معصومات شایخ و صفایایی
غیر مکره بتصرف فلک القضا یا قیاسا تمامها حاصل استماع تاج و
سخت نخت و از بر کشیک نخت بجز ریاست شیوه فویما را پیش نهادن سخت از قلوب
ارزاقی شناسایی و ناسبایی بمشهد طلوس شناسافت و بر صلاف بقدر افتخار رفیق
رفیق از رفیق تا رفیق رفیق معاصات و مناصات مسکوک است و پدید سبب طاعت است
و چون دست سگری بود و بجزین خود را سنگ زنی سخت تا تاریه هم عبار فرشته را در سر و پا
بسیحان داده بدو دست شای جان شده و ترکانینه در دست تیر و تامل از تیر داده
از جنت درون ولایت درون را از رفیق چون کعبه و سبب را بعد ضبط در آورند
و مقارن طربان ابن طواری و لطف این طواری از جانب سلطان سکندر سال دوم
چون عقود و عقود مجول القضا و القضا و حدود و مویشی اتفاق و القضا یافته
بجمله این نمود القضا بجزین

پاشایان باشان با عکاش بان بجناب ان انجمنه و بقره سلطنت هه هه سینه
در لرزه کفن قلوب املی تیر کشته بسطت سیول سلطنت است او با نجان
محو نمودند ناقرا بغیان از استیلا ی بغیان با بغیان با غنان همان سرت عثمان
ایروان فخر تن را روان خالی از روان خشد اهل اردبیل و طارم که از اردبیل و بیفتند
دو دو آه بطارم چارم رسانند نه خنل که خنل اساق حسنی ها ملک بود از وقت جفا
از پادشاه رفته و را قودش زخم و خلی خلی مانند نجان که کجایان باغ میدان بود و بهمان
شوکت سلطینه را پانوی و قضا سر این کباب بقیعة نجسبه الظمان
ملاء یافت اهرات هر قضا راج و لغت لغات تداف را در می دست افش محنت
مقدم از مر از غنچه شایه در صاف کس را هر که بود سیر او سیر سیر از راه سر کف شرک
اعتبال و جستال و حبال جبال حقیق و اعتبارال موده باو سیر سیر و حجت فرقیه
با پای فرار بر امل از آس مانده از روی در با باوهای اشیم دم آمده حاکم است با
باید و او ندم چند بر عراق اطاله یه نگرند با عراق را بخت الخواق نصف مساف کجرا
با سیاف قهر نسکه که توقف کردند روشت روشت روشت روشت روشت روشت روشت روشت
رشت رشت کشت و املی کیلان از غایت خاک ری رشتی شتند و در لوا جی و چون بکجان
ماده با پاشان یفت و از عیون اعیان جبال عیون جبال عیون جبال عیون جبال عیون

فکر کرب تونی اد تونی و ک خطب حجتی حسین جلا شنده
فلک قدر الذي کاسمه نذوفی السماء ان الحنة بلها
خدیو ایران صورت ایران آرا که در میدان بندش بود که از آن بود در سار هزار
صد و سی شش که حکاک طبعی تبار نماز شانه نماز تبار بخش دولت ایل حیل
رقسمند از زره جزمین محال باورد که سقط الراس آن سرور زمین دوات پنهان
همه دران تربت سراسر در انجم سردان چشم بود برای جیبای جهان افزونه
بر عراقی جهانمزی عروج و اعلان امارات فاجینا به بکده مینا کذلک
الخروج کرده مای و دبیر بر سردری و دست خشم کفنی بر آورد و حق بیدین
الحیث من الطیب و از روی بخت و بخت و بخت و بخت تا مید و بخت
حدید کار بند کورک نی کت و جود جود جود جود جود جود جود جود جود جود جود
ارفاغ و اطراف و مکنت کلف و اطراف و کلف کلف و اطراف و اطراف و اطراف
بازید بشکری و درین کشی تیرت و باز کرد و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
در پاره داران حجاب ملک توبه نظم اری انصر معمودا بواستل الصفا
فیر و فتح الدنا فانت به احوی بینک فی المن والیکیر
فتبری لمن یوحی الندی بهما تیری بکوش ادرس نیندو لهما عالم

از چشم رزم بفرغ

الطاهر بن محمد الطاهر

تقیض من اللعج بان میز را قوام لدین محمد فر و منیر این بیات با نرفت
بالهام ملام غنمی کو کویا بشه نظم اظلمت لا أرض یقتل امره احنا
قدملا الخافین الشاه سلطان الحسین الذی قد جافنا
اعلامه الفقدین الشافی تاریخه هاتف فقال تجاهد
لقتل الحسین اری سنجایی که اختطایع زبونی کند بدو طالع لا و طالع لا
و بحقیقت نظر آید و زمانی که فلک هم هر که دی آغاز و برستی کو کف بر و کوه و کوه
منه چون بر سر معوس کان کین زه سازد در بر سیاهوس زره کرد و چون
سپر بر سر سرداری پرواز تیر زره شکاف زرد و اذ وقعت سما القضا
نثرت حلق النثر القضا و در بیان تدرج حال ترقی احوال نادر شاه مقبر
بخیجان ناکه ان لیسیر و انالک تبتون در ضل این حالات شه در دوران خلیل
حلل جلال اکتدی شد و زور کار غم بیزر عیش و دلا و نیز ایلویتی بر اینها نه استقام لغیر
فخر جنت و وقت زوال ایم بوسه فرج کما قبل عند انداد الفرج
تبد و مطالع الفرج توبه باینکه نهایت تیرت پنهان تیرت شهنوای بخت
بدل شد فلاح الفلاح و تکیه لیسر التجات و تدبیر لیسر التجاح
نظم اذ بلغ الحوادث منهمها فرج بعیدها الفرج المطلاع

الطاهر بن محمد الطاهر

فما

نصف سوره

بسیار کوشش را کرده در تجارت اماندند و او را المرز در الم و زینت کردید مخصوص و غرض آنکه
طایفه روشنی را در سادات بازگردانید بملک مملکت نظام دادند شاه پهلوان را روش
روس روشن و در فتح و پی اعدای و اعتدال ایشان لایح و لایح گشته بر سرشته خیال جلال
خیال خیال امیران کرده خیال خیال و عاقبت یافت در دایره دایره استواریان و نهند
پر کار بر کار خویش بر گردان گشته از اذربایجان بازگردان شدند که لعل الله

مُجِدَّتْ تَعْبُذُكَ لِمَا كُنْتَ فِيهِ در همان زمان که در محو و جویس شرف حضرت شاه شهبان

فَلَيْتَ كُنْتُ مَعَكَ لِنِكَاتِ لِقَابِكَ لَمَّا كُنْتُ فِيهِ **لَمَّا كُنْتُ فِيهِ**
توقع از قدسش نداشت کرده سی و یکمین ارتش نهادگان کرامی کوهر را بایلیکس نهر و پسر کرامی
پورین لعلی خسته بختی که تکمیل بحال کمال و کمالیت و تکامل این امر عظیم هر روز روز

هر روز کار او عاید گشته و مله و اهل این دیار بایلیکس در قصرش آهنگ و در این دیار بخت
زن حاش و دولت معانی و دولت پیمایش کردید یعنی تیره آه سخنران کار کرده جنون
قوی بر او طاری شد و آن همچون بر عی ایلی از بدو آمده **فَأَخَذَهُ أَهْلَهُ نَكَالَ الْإِخْرَاقِ**

وَأَخَذَهُ أَهْلُهُ بِعُشْرِ شَرَفِهَا وَأَخَذَهُ بِلِسَانِهِ لَأَخْتَهُ در حال خالی استیلا
بر او خسته خاله حمزه له سلطنت را از دستش بکنایه ام خارجه که پسر است ایلیکس
خَالَةَ الْكُرْوَانِ و در روز دوازدهم شعبان سه سب و شش و با نه بعد از الف سب جای پادشاهی

این نیز

نصف سوره

بر روی او نشاندند که **كذَلِكَ وَأَوَدُّنَا لَهُمَ مَّا آخَرِينَ** **نظم** **أَوَّلُ**
لِدَعْوِ قَد تَقَالَتْ صُورَةُ الْكَيْسِ لِهَذَا يَا زَمَانَ ذَوَالِ قَفَالِ
أَضْيَبُكُمْ كَمَا دَوْلَةٌ فَلَقَعْبَرَتْ **يُحْمِلُ زَمَانَ دَوْلَةَ وَجِبَالَ**

چون لغت شهر و روی شاهی او شهر و شمشیر بر رویه لبان فز سبب باطل و
نشانی بر رویه و غار عرب و سبب کردیم در رضا حریف ابن حال و بجا و لعل الله
رونگار رتبه کاشش به بنات الدهر امتراج و ابو جهل غفلت با ام الدین غمش از رونق
یا ننه جیا شیم ستم آئین این عم پر دخت یغیر از غلبه سودا بر سوره عجز از حق

سعید را به ضعیف خضر صفتی مضامیر سخت **نظم** **بِرَّهَا رِبَاءُ بَدْرٍ مَهْمَا يَدَا**
قصا بک ار بهندی بسمل کند همارا چون خدیو مغفور از دست سببی قضایه بر نهارت
در کشید و شاد در وان شاد در وان شاد و گاه را بخت که او بدل خسته ماه نام عم شش
بمزل خضر غفران هفتم نمود زمانه عباس در این تم غم کتابت بکسی بعباس

و پردگان موی گمان در جزوش آمدند و محذرات بر ستم تبنا یا لبستی
مَيْتٌ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ كَيْفًا مَيْتِيًّا نَوْسًا كَشِدَّ صَحْبُ لَعْنَةٍ دَرُونَ

سِينَ جَاكِدُهُ قَطَاةَ النَّجْمِ از ستم فریخت و ابیضت عیناه موب الحزن
و دیده نیز از شفق و کولک ستم طوع اما غروب طاهر کرد و توئی عینهم

این نیز

این نیز

روغوش بر گمان

غیبیوم فیما لزمان فالقوی الاذبابا اودبابا فالبط
 فالذباب ولا یلع ظفرا ونابا واصل علی الذباب بن عدنا
 مفر عن العذاب بما خطبش الفکر منه وادبره نیز صوت واهم
 الصوت بود و صد گاه وین شکار را شهبازی شد بی صوت سگش باقی مسک
 عفره و طبقه دانی ریشن طبقه و قشش سرشته طریقه و عدکان فلو
 الناس فی حبه قلب و جاهی و کسبه و قهر منور و در هر یون و یاهی یون دشت
 میشین چشمت نغمه و چین دست از خطا نینوانت خود و با کراهی بر روی عبادت
 الا لمن اذک که فرمان دکان و بان بلا و غم ندیدند شود یعنی از صدف در جزیره
 نوره جز کورث هوا کش بر بساط امکان متلاشی نشد که کوه کوه بر این حیثیت
 بخش سخن تا سینه و پامیده سانس و پاره پاره فرودش همچون خرمه افروز در روضه افق
 بر افروخت از هر طبع با کمال صغریت ذات خضرت فرشت و فرشت در مدلت که تده اکام
 پیکر طبع و از غایت سحر عقیق سحر ساعدت ساعد ساعده جنگ اندک خط جلیل
 بین مشق ضمیمه نموده ملول ارفع الاخطار با افتحاح الاخطار کار می
 خط کجا پکار بودی و تیغ شمشیر می از خونخواری در تمام نیامودی از لطف تا حق چون مهر
 جوامد زدی مهر و ذره پروری بحال دور و نزدیک پیر خست و نفس که به التفتیر
 فخر

خطیر مهام فقره فیه فردا رسیده امر امر فرزند ابی انخت نظم و کمال
 سوی حومه الوعی و لا خدما الا الفنا و الفنا بلا ولا
 حاجبا الا خاما هتدا و لا عاملا الا سنانا و عاملا
 از روزی که در قصر مشید دولت سندا کنند گارش درست نشد و بند کج بود
 بره ارج عزت استعلا و بر دشمنان استیلا یافت تا ایله عوامات قضا و سوانه زمان براریق
 قدرش بس فریب و تالی قسیم شت نخوت میفاح و لایت خرسان بفضه خنیا
 و قضا معتبارش کشته بعون و یاری تری و شهر بار شهر یاری شهر سده
 و اعادی از طوط هر بان فرشت قهر که بان آن ملک سحرش دولت پادشاهش
 کشند سرکش آن حیرت حکم و طوع جنابش مانند امرش طوع ایمن کج دن
 نهادند بعد از چندی بزور یارین میوان حضا الله بالقیام بساط تبلط و استلط
 عنرا کتوده و بقوت سیرت جلا درت بسط کف یادی رحمت بر غبار دو کف ابادی خمت
 و عناد از بلا و غم تحت بلایه مبوضان بت آورد با کالیه نه خطی قلم
 نسج بر نسج اعراضها کاران خط کشده اراض فدا در از ارض مطح حیرت و حیرت
 بد کو هر آن بضر بشتر می ده کون غلاید لعسالت و باصقل خنجر خورشید زنگ نیک
 زنگ از نخل حال گیتی زود و درج مسکون از ظلام ظلم برف بگری ستم ستمند ستمند
 بگری

روشن نمود و دست در دشمن را سپید کرد هرگز که وَحَقِّيْ يُوَلِّفُ بَيْنَ الضُّمَيْلِ وَالتَّوَلَّى
و فرقی نماند از چون از غنا صبرم محض است حتی جمع باین اشخاص و التالی
عصاة و طغاة جهان بفریب جنت و پیش عبدالعصا شدند تا اَلَا اَتَاكَ الطَّاغُوتُ
عصاة و طغاة و عداة عالم بعید غیبی پیش صد و اندازه خود نشاندند فَلَعَلَّمَكُمُ الحِكْمَ
اناس مشرب هم با عانت خدای غیب و معیت المیت لامعشوره زار شکر مبارک
که غنچه لبستان بودیم آسمت در شحات سحابی سرخ و شات لبستان
مژده زنده بلدان را جبهه جمور و سور و طول و در انرا سراسی سوز ز سوز سرور کرد و زنده
اقطاع را با عواص و اقطاع با قطع تکیه سخت در آورده دیدم سجودی عیلت لا بجزودی
کعبه در عالمک ساینده نظم و کا دیحیکه صوت الغیت منبکها لوکها
طَلِقَ الحَمِيْنُ يَنْظُرُ الذَّهْبَا وَالذَّهْرُ لَوْلَا الحَمِيْنُ وَالتَّمْسُ لَوْ نَظَفَتْ
اللَّيْثُ لَوْ كَرِهَ صِدْقُ التَّجْرِ لَوْ عَذِبَا در بیان سخن شهبه مقدس سخن
نفض علیک احسن القصص چون خداوند چون جلالتش نامطاسی است
صانع عاشره شکر مهرش بی انهم سخت حکم نظم سافر فان اللیث
لمتاعاب عن غایب حواء اشبع الاشیا لای برای اخلاص اشرا را از
مرفوعه و عارفه ارت اشرا رومر و مقدره لغضای لید و نهها در رفک و شایمان بیره
نظم

عبدالعصا بفریب جنت
و قولان الملك علی تکلیف
چون طغیانه الان علی تکلیف
نظم

پوسته بود باندیش ان الفَصْحُ مِمَّا مَرَّ بِالتَّخَابِ با فوجی مواج روان تر از آب
بالنسبت روانه ملک محض سبب شدت اختلال امور و تمثال انصاف مکرر و لارا
در اندیشه تا حتی يَجْعَلُ الشَّيْطَانُ مَرِيضًا مِمَّا يَشَاءُ و مصوری هفت بجز خود نهایی
در آمده تا قصبه جوین توسن دلیری از ناص داده بان حیرت کام برکات و منبک
حس خوبین من سو قوعین را بکار آورده و مفاد عا ط بغبیر اوقا را عا ط
انحضرت ادری با ادری سیفا مور مور را بقدر مقدار انقدر و مراعی شخم حرکت
علی و کادات تدابیر حافظه داده و میل فساد و شور شور را از بدان ملک ارتجاع
انجبار داده آسایش سها سیر را جوهه لاثیان کیان را بی سهره برین غنائم است سخت
ملک را هنوز در سمت جبین نهال مقصود از جوی نمانش و منزل حول اروا آینا فیه بود که
که خبر انصاف مکرر لا از مرمودی و سماع گفته دنت که زمانه با مجاری احوالش مجاری هرات بره که
و دولت با مجاری احوالش مجاری است انجبین جویان اسراع و جنال و شکر از حقیقه
ایضا کرده مشهور سر عنان باز کشیدند که کشل صفوان علیه تواب
فاصا ببا و اول فَتَزَكُّ صِلَادًا حضرت شاه طلمات دران اوان قضیه هر دو
بطعام را مکرر دایره شایسته بود بعد از استماع این اخبار بقصد سحر فرسان شاه
زنان نشاند که شاد در بطعام و در با عیش پس طامی افرس من بطعام از علی و
نظم

انواع الحامیه

نظم باذ الذي ركب الفساد وعنتك ابي اسود اذا ركب فسادا
اصلت رابك عاودا او ساهيا من ذا الذي ركب الفسادا
نظم نه که چهره بفرخت دلبری داند هر که آینه زد سکنری داند نه هر که طرف
کلیج که نهاده و شدت کلاه داری در این سسروری داند جبهه ما ضوع اهنها
وَبِاطِلِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ صحابه صنفین قلیل بقیع جنای
بر وجه راق و ذوق راق و ذوق جمع و طمات ملی و علی گفته در احوال امور
ملک تقسیم خود لانه بوسه و در صلاح نراج ملک تقسیم حکمانه اصبت بجار جهان شومرا
ضمیر فایستاد که در دورد در مالش تحت ارض را زمین بنمود است گفت دعا که نعت لاری
جوان آریش بوجی آریش بخشد که در درو زمانش خضر زمانه از زمانه غلبه است نعت نظم
بِامْنِ عَادِ رَمِيمٍ لِلْمَلَكِ مَشْوَرًا وضمه بالاری امر کان مشورا است
اَلَا هُمْ يَدَانِ لَمْ يَتَوْفَقَ مَشْوَرًا و الملك بعلمك انه توفيق مشورا
دران اوان که از طرق ضمن جور است نیکدستی بطریق نیت نیت چنان شد که در روز
طبق طلب بر سر گرفته از در جبهه زنی و کاروان فلک هر شب سسند کرده در دره
اسمان از شب بک کاروان کس کس کس از تبخ احوالش بولی ابدال و اراف بک
و غلبه غلبه جملی نصد و هوای لغت آرس بر کرده و غلبه اعلی بگردن گرفت بغاه لار کرده
نظم

نظم

بدر داری دست شمشد و طغاة که در ترک لر کرده در کج خمران نشند فرد دران از
دردان خلق العین گردیدند و زانهرمان دریا با برسی بجز خلق کشند نظم اصبت
عطا الخلیف جیدها فخلنا العلاء جیدا و خلنا عفاک و
مانلت بشری بما ستالته اذا الصبح و لی کانت التمس بعین
بعد از چندی حساد و اهل با و ایحجون اناس علی ما اتهم الله من قبله
از اعتقاد حضرت فیروز داری که از روز بر نه مندر هر کیستی فسور زنده صومره منگری
سبکه و بیضا لا یدجی سنناها العظم بوسه کوک طالع خویش استدلال کرده
در استدلال و استدلال احوان و در استدلال و استدلال احوان شایه میگویند
و در پیشتر امور است از سوز حلال خلال میگردند و جادولوا با باطل لی ذخوا
یَدِ الحَقِّ نَظْمٌ من رام طمس التمس حجان اخطا التمس للتظلمین
لا تقطنی اگر چه از بنای بنای کج ناب با ده اخلاص و مرمفات بود بده طلمات سجوده
یش اما انحضرت شاه الفتات خاطر از پیشتر کمر لبوی رفت کسره بیشتر واقع می کش
در ایامی نر با یی الفت از تک کلفت عارضی بالذات لقیغه نعت و جهات به الی نام
تخل و محل سخن بنید زینت چون بعادت سعاد و نعت و شایه ایراث سجانه از قاسم شده
شاه طه با سبب کج لبوی بر عنان نرفت عین جینه چاق کبکیانی را پوشیده چاک زود
نظم

نظم

دلبوس دوروی را در کس لیاقت پیدا کرده است مثل آن دو الشان تخته
برشته وقت رای و سوزن حسن خدیجه بر فوکاری جا من ضیفه الفت بر چه تکه کشیده
که بخیز روی کار شد و شانت را بکشت و مخالفت را بجا لغت و لغت را بوافق و توافق
بجز رویه افشردن که در کمال است ^{بهرین} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن}
مخبر خنده درسیاق این حالت جمعی از آه غممه برات بقصد غارتگری شد تا سیر سوزج
جلاوت اسراج افسوخ و سوسری کرده بخوشی مملکت در آمدند ^{بهرین} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن}
انغاشی که چون آنگره گریز گریز گریز گریز گریز بودند یکسب او با چه شد ^{بهرین} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن}
احدی الغنیمت بین را عینت شده ختوها لشرها و شرها ختوها
کویان خود را با من نجات رسانند موکب مظهر عام فله کمان گشته آه غممه ای بک
سنگین و اعلام حضرت را بخون اعدا زکین کرده غایم پی ترف سبب مشهده ست
متفر شده در بها و صنعت اداست جیون کجا نسیب است خدمت ما و بیزه و بیزه و بیزه و بیزه
البلایه فاکتروا فیها الفنا چون آه غممه ابالی جمدی بود و بعد که عجز عطا
شکسته متناهی و مناهات با دولت بریه ضغویه پنااد و در اطراف اصله تسلطیدن
الاولیه زخمه واقف و سیکردند اولها غممه و بیک کرده در خاطر خطیر ضمیمه غممه در جوارم
سنه اربعین و مانه بعد الالف سازمش و صلوات کرده با عدلی و شکرده و لشکر می
چا لشکر چالش کرده غممه از تباهی اعدا و بقصد سبب اعیان در راه ^{بهرین} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن}
بلا و بیزه و بیزه و بیزه و بیزه ^{بهرین} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن}

زندی طعنه بر جیح فیروزه میزد مضر بجا که هر کین و از انجارات طغیان کج
بر کج مصلحت های وادی قهر و کین کردید اندر بخان حکم برات نیز برای کیست
برای ناقص ناقص لوی غممه شده اسباب تقابل و تقابل را ترتیب و در موضع و موضع
بکاف و بکافی چون کافر در جوشن بجدال و شمای تل متاثر گشته بعد از بند سپا
سپاه چرود ظلام از غممه کافر خرم جریل کرد بکش و مهابت او پیش و مهابت
بتبدیل یافته چون پی تفت دردت ندید روی بر تفته پشت با در سر پیش کین پای
شکستنی افشردن شجاع شجاع صولت لشکر نادری هند اژدای رمان شد تر از تری
که لبوی ثیمان رود بسبت هر برود روان گشته چون کافک و فلک لعاب کوزن از زمین فرو
ریخت و قلم طلق قند زرب را از زخمه سجالی بر نخت نظم بود ندشکوف بر لا چو
سمور سیه زاد و روباه زرد دم در کادوم دیده کاوان بانگ خ که غوغای و غار
تصور و غاه و با و با سبب صید سمور و دبا سبب و نیر نظم ان الا سود
اسود الغالی غممه یوم الکریه فی الملوك لالت حکم اصول
من جمل حمایا تصالفت لغت گشته مانند کوز قوی نور سخی لوزجون بر و بر الهی را
اندر این روزگار هر که از راه غممه در راه ^{بهرین} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن}
سر زخمه کوز غممه و صولت سیه هر یک نبتک اهنوک کور سین در بران وار دای
فولاد زبان در چک لبان کر که در غممه خبک کار گشته نور فلک و کا در این از غممه
گزاران ^{بهرین} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن} ^{موفق شدن}

باطنا یعنی ابداً شغول جنگ و عراض مالک را عرض پیغمبر و حکمرانی بنک دفعه پیکنت
بافتیم بمضمون نظم هر دو رخنه چه نهان شود. شسته بار یک میدان شود. اثبات
در عینت عرض شد ذات هایلون بار بلند پروازی کوره با صفت در شود و ایجاد
جسود و استیحا عیش و سوسو و انبعاث خفاف و ثقلا و استعداد جوارس در حال و
است کتاب طلب و اطال و اتصال عارض و اعتبار سر و استحقار سر و استحقار سر و استحقار سر

نظم کتاب طلب و اطال و اتصال عارض و اعتبار سر و استحقار سر و استحقار سر و استحقار سر
و اتبیه مرتب و مصطفی بران و ادب بریکه و نظره و از اصطفان بصولت جری ارجام
جری و چرک جری بر یک میان تقدوس بیوت سید کتب فی الصید
عربیة الاسد. نظم تصمیم سحر نمون کرد نظم اذا عرفت کا عتوان
الهرة او شکلتان تسقط فی افق و مقارن نصبتا و از اصطفان عقابین
پرواز لوی هایلون نیز از صید عادای هرات بارگشته وارد ارض مقدس و تبرک شد
سرساکن بری بل و ان نخرش کشته بودند چون این جزیر شرف فارغ مساح و این نویدی
شایع شده بعضی سنده و لا رسید برای اعلام کرده هرت اعلام هر عتلا نظم و
سایمه الأعلام فلحظ أدونها سنا التهم فی افاقها أمضا ثالوثنا
بفرقین: نظم افسار ملک و اقیاس کاسد او بقصد احضار محض حضور حضرت قائم
مخفی و غیر مطرمان لولایت احضار باقی با عزم رزم عزم رزم کعبه امراج هر سه امراج را
انصاف ساری الی الامکان

نظم مطهر ما کنت احسب قبلة ان السرج علی البوارق. نظم رفع
و کانتنا الجوزاء تحین صفت لید علیه و الا لثرا بوقع بفرج
کران سبغان غنچه کتایبیه و ابون مضاریبه و ضرب سرادقه
و غرض قیالعه و نثر ببارقه و جسر و اعان و بوارقه و انفع
خرائنه و القند د فائنه و بدل فی صون المک ان دینان و

نظم اشد فی حفظ ماء المک علی العدی نانه و کنیت لقتاب
طفا علی غیر المعکوم من ابحیم الحجاب فرسان باقرشان در منزل
ماه محرکا بر خرگاه ماه می فراخته و ساهمه ارض را از سترای افاق کتایب
جباب و شامیانه های ستاره چهره محجره طناب شکست عکس نجوم فلکی صید
نظم کتابسرا فلت بالنجوم کواهلها. و مادت فالقت بالنجوم
کلا کلا. و فحیاء لومرت صبا الذیح بینهما لظلت فظلت لتشر
الدلالا متی ترها خلعت ثمناء سرادقا علیه ما و اعلم بالنجوم
مثالها. و لو اصححت دارک الارض کلها لصاقت بمن ینت
بابان سایک. و در منزل مهاندورت دامغان تلابی باغان اتفاق امداد
و اشرف باز کرد و زکرت جلالت برانجرت آتش جلال برافروخت جلا بالطم
الکرامه اکتلس العالی

بمان

والله باوصف بنكه مدد وعدد وعدو وعدو وصدته نهت ضد يو كما يميزه جوشن
و جنود طراش و جمل و فواج و مقابل و مقابل ايثن ميدان صغ و صغ و عطره
مكلك ارسنه قديسيان بنعاهي الكهك بان و لمسه لان دت لبطاد و عفا
السطح الاقواس الاقواس ال
سنة المستب

كث دند بداده الاسر كيجمان برق ينير عده نهك بانو ركباني كوار جرابر بودنه جتن
توب و تفنك و جرابر زرم و پيشه جنك گار شس كرده بالتوب شوروم دورم عدلارا
باجندن از دلاوران شتاز افغان از باي در آورده ريت كون رشرف ناك

دارند ضرب الحاق به بالحيض فلم يقتلوه ولاكن الله قتلهم وماتت
اذ مرتت ولاكن الله وحى و له ايمى محو و هو ميت بش تباهم از بس پست
و عجب و غيبه و مبادت مبادت ثبات ايشان از اب سيف ثبات مبادت مبادت

ان بضره كانه فل غالب كلك ان عسته چون ديدند كه مبارات و مبارات ايشان
چسند و حسب فرمانند بنى عصفور بارى و اجل و جدل و جدل و صل و غنضرت
بشيسه سلطان اعاز قهر و خشك جو با باله كسر طان لا الربرج مستبل ترجع اعانكزاي
نموده يعنى از سطوات نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره نادره

بس مستيق ابوعيق بود تهنه جرده جاجا جاجا و لوصى بدار فوكه فسد بل الجا و عسته
و فتور من المجبلين تلقاى عازغا زنه كشته ضد يوسه ما ك عضة طر و طر در اطو و طر
الطوفان

و بتر

و اكدت من حاتم و انبى بودي عدو بن الصدقين اعزاز بن الصدق شمه ديه بون
خالق خالق با جند جهيد شكوه اولاد عرض كوه از عيين امير سيمف صرف كرده
از شفا سيف هتا رو غرار رخ خوب اره دول هدا عاصم مخطر فابر عارض
شفا سيفه الخطه العزاء صرا تروا

و عرض كك را شكار شدند پس بعرض كلام همة الرجال لتقنع الجبال
بالعراق ان هذا الوطن
بافرح راجل عزم راك غنض فعل مغلا مشقل مقبل فذل وايق و ينقل هبة كنه
زهره بري قلل از آتش اهروزي بنق اندران رطل كره گشته هر كل زرين از
شقايق جبل بسخن ضمير انى از غوستان و شقايق از رشد و از دو و تفنك
نوعان جاند گواه

عكس لال در جسيخ زينوفري چون طره نسل مويان تيره و تار جبي متوسك و عبي
تسك و سراسر از اعدا دران ناك كسر الهام لك ناك شدند و جمال كوه مثال در الواز
جمال از صدمات كوه افكن طمان با حك مومون برابر كشت اجداد از اساعار عور
مماطت و منا بديت و تاج سحر و مماطت و مبارات اشرف با جوج صفان
افغان چون تبع قولاد پس كرده يوسه پاره است و صمد سكر دي و ديه فوت مغوات

و مقامات و قدرت و جملات و ملاحات از جمالات يافت از هزار خيلان نسل كوست
انجيلان ترك خيل و خول و خيلان نوده خيل و خيل و خاسر و خايل و حاجب و خاف
باصفان شتافت دهبوا الخو الخول و جمعي از ريكيان و رجال رجال و رجال
الاستار استودق لالتون التواج و جودى خولان

باصفان شتافت دهبوا الخو الخول و جمعي از ريكيان و رجال رجال و رجال
باصفان شتافت دهبوا الخو الخول و جمعي از ريكيان و رجال رجال و رجال

باصفان شتافت دهبوا الخو الخول و جمعي از ريكيان و رجال رجال و رجال

در حال رضای اسپهر بریدند و پنج صحبه و پنج صحبه شگاف مناصح و مناصح را بر سب و استقامت
مضاخره او و هر مملکت و مضر خول در دیدند تا منصفه بر ستوریکه در همان دولت جنگ توئی در
از ضد و عداوت مشاییده که بود و دولت که بصارحت عداوت غاوزه بصارت و منصف
و معی زرت پرورد و بسیر انجام به باقتال و باقتال میفکنند استغال و منصف
باز روی ظنسه باز روی با آورد آورد و ناسر جوخت چو من پیش فزون از مورد و طبع
چون چرا در آورد با جلیل بالوک سهام دله و زمینده و شمشه در سماک رایح و شمشه
بعضا ادای نبرد که آری و مع ربی می آسوسند بفرم استغال استقبال فزوده در ریائی پیش
بعضا است غیرین را که از مقام بلکش مخرج نیلگون آبی بود کالمله المخرجه محیط آن
ساحته میبای متواتر و هموات شد غافل از نیکی نبات تو در لطفک صفا بار او
دستان ابدار دیران حکم مضامت آتش با استخواند و دست در جاج سهام جلالتش
با صلاحیت افواج عدو شکن قتل و تیر نواج میجو صلابت کلان او قذوفانان
للیب کفأ اهل کس بود در اول با دل خرم و خرم و جزم بستن بستن
دستان همسلفین و لقیقین بفتن اصحاب توکل و از روی استصار استصار
خانی جرد کله میو اصحاب که در کال توکل و فزاید شکوه و تربت برت خرم
داثر و جمله جمله که کردید صلاصک سیوف و پهلای صنف اولوله سپهر برین در لزله
این

برتن ستین کفنده از حلاله کاوان شیرکار تزلزل در کا و زمین شکار کشت و از
تراجف نام و سطوح بر سو و قوام قوام است و عت قیام بیدار که القیام قائم قائم
سیقنم خدو فخر رخ نمونید میچون فریدون فزود شوکت خوش بود شوکت
همین شکوه و پیران افون بر نغمه سیماوش و سن زین راینه رنج سنان
از که کردید و یلان کیوان بسر دیوان و کیوان کیوان مهربت بود اول که هر کس
بخوان و شتابه آلوان بودند بالو کنه و در وین حرق در جوس روی در افکنده از تاق
به نای حقوقه جسم جسم شام فکلی طریان و از مسامت خضرمات سخن جوان
یافت از کشت طعن و ضرب نامید لطف خصاست فغده دم از زمین نزد زمین
مواد موسوی لعت حمزه مبتلاش و گردان و سردی گردان لبیب سلول و نمود
کران مروضوب و بدوق کردید و منقض موجود صورت که از صدمات قوام هم العراس
غله و غوغای بلان موعده تامل شده بود از شدت دود و دغان دودی کشت
عاقبت چندی بدست جند شمشیر بالکنه روح ماده فدا کشته با قبل ضد و ضایعین
لواچی جسم فایج ششین پذیرفت در بیت منگوش از عت لوی بود محمد شرف چون
کجا او از سر طاع سهر طاع را ترویج و راه بخت از از بس اسود قلمش سد و دو مجتمع و دوروم
تون به ایوب گایت حشر رخشاد فرود بخت و در کال لوبار بار بر سنجی کجی کشته

بوشن

هنگام شام با روز بیاورد و صفا و بهمان صفه القیام کشت خرم
احبط من حاطب لللیل شجه نخته طارق و تدیر را بکرمی را دکان کان کان
بد گو سپهر در کوز کموز دوران کن نمون دشت برف کفته با اعلان سیر سپهر بر
و غنیمه تیان پیمان و دست حسرت بر سر زمان دل از دور این جوجه
نخوبان عت کشتل جماد کان للقرن طالبی فاب بلا اذن لیس
که قرن بجان سیر کجت و فاک زلان بر سر نام کجک کجت نظم خاندان
ناموا لعن المکرهات فیا کفنه نین کویم فیا فحمهم فی الذی یخولوا
دبا حسنهم فی ذوال النعم پسر بود سپهر قدرت به در میان شهر اما کجکه
این نصرت نصرا نصرت و نصرا کرام و بهر همه تهنه تهنه انعم انعام نام خدام کرم بود
هر یک از پهلوان طوس ایسم و زر طوس لوز و از زر و زر رب زر بل شنه هر
فرسیاب و هر فرسیاب سرب فرسیاب و هر فرسیاب و هر فرسیاب کشته سوس
ناموس بدهت محل صل دوران سفر اموال و غنای کج کج کج کج کج کج کج کج
نظم فرجام دانا و کج مختصر فرجام کلامی و نیشینه دهالی و سا فاک ناموس
و بالغ یفیت غنایت غنایت اعنی از لغات غنای و سا فاک لغات غنایت غنایت
الرفات اده کامیاب بل غنیر سپهر عیش غیر کردید نپس تمام شمشه و فراین بشه

در باب فستوحات منیر و برای شب روجب از اخبار اصداریافته از این مرده
سرده دلان راعسه مخجه و عیش مفضل محصل شمشه کس صفایان از صفا کانه
پرور آمد و زال دهم که در نظر حرسین زوی کیوس سچی کرده بود شتاب
از سر کرفت سر کشت قوی دست با بدین چندان و طایجان بان پیر زبان
ناگام در کام کجی کشیدند افواه از نواج افواه دکری شمش نکست کرفت و ارواح از
رواج ارواح شمش کجش ایکی اندخت در میان استصال شمشه صفادند چون
وسیعلم الذین ظلموا ایکی متعلب بعد از چیل روز که صفا غنایت مغر که
فیز و زو خبر رسید کج شمش فریغ بصیرت باغوش و شمش ای برای آن بار املاق
ار خود یکنام الشیطان فالنهم ذکر انده فزوشن نوه با لغرم فای
و تاقی در شمش از مصلحه عداوت فسر و خنده با شمشه شمول جسم هر یک سرباب و
جس نمود مشعلت خدیو کوشک از روی بدین مغنمه با سر کرم نصرت شمش در هر کج شمش
کشدت بهر دست زستان آتش براهی فردی و شمش و هر دو رنگ بر شمش
امطاش سیم با قوی نظم و یوم بهر مدنا فاسه و تغلب لا حجه
من فرجهما یوم تود الثمن من تیر بد فوجرت النازل فرجهما
جهان در عالم سر و از نرف بفضله نرفکست بود و خط بلاد اشیع منودیه نظم افصح

در باب فستوحات منیر و برای شب روجب از اخبار اصداریافته از این مرده

نند

ارواح حیط

فلاک مجد کوان د پای کوان بساط ط و جوا د این ط بساط د اورد در انروز کش عشق حبه که
 بر باد پای اشتمین تم در حست آذر هر زین که در کمال کبشیر انطف پذیرفت اشراط
 سرشت از راه گوید انزلی منی ظن لبت سیمان سبتین کرده و از پای با جادیم بارها
 و آنجا خاران درخشان کمال جوستان ارضای عیان جان باهوشان جاسط و
 جاسته و در او آفرده جهای المایه است که از کوه و جمل و دو در حد و کمر میزدن او با
 سوه سویی بس اهد روان کشش از بلوچ بلوچ بلوچ کوه کشید و لوی العجکل
 العجکل الجاددی والرجب انزلی سهر با سید و قده و قناتک اتمه قد خلقت
 او داعیان اصورت ظهورت و کوا لا دفع اذکنا لئیس لعنهم بعضی لصدت
 الا که و در آراء این خدمت صح اقبال بوجهت بیست اختر طالع ابل طاران خورشید
 و خورشید از هر تو خوشبید عنایات منور از هر در خورشید ان که است میز او ام الدین محمد
 در آن تاریخ تاریخ فعل از مظلوم خسته بود در این سکن فخر ان که سیاه نظم الارقیف
 سل سیف بقی و صف و استند یمل الحماه فی کما طاب لنا انقظت
 المدة کما تيات اخر اذنت هذا که یقتل الا شرف نظم ساقی دوران او
 پر کند عالی بدلی هر کند بعد که کشن نراض سیر از ایش از افراشت اعلا ی لوی کبیری
 بدولت کبری بسند شوکت گردنه بنابر که از عزم کمانی بی عجب واقع باشد ضمیرا دید ان طایفه از خسته
 کزین

۱۲ از برین

جویره در جزیره خراسان تفرس شده در میان فتح ارومی و تبریز
 من ینص فان الله لقوی عزم چون تفرس مانده تفرس فومی از فرود و در میان
 ادم می بود بعد از او و بعدد و هر چه در جزیره بین او و جزیره ولایت شکت کربت
 سخته استکامی که مرغ زرین خورشید از رضا بی بوسلون رو بعشقه عشق کثرت
 عرب صضا در زیر سر آورده افراخ بر آورد در حوض اللیل بی جیح الخیر و خوانی القما
 بعزم عفا ساعد الی طبع عفا سها سها سبنا یون فال و با کواکب سها که کوشش شده
 تراز کواکب در سها بود در کنش ادم هم قیام من صرحان کرمه لاسع ختی قالین
 شمد لا وخی لقاها اعدا ام لقاها حیاث چون ریج مسک اللیل
 اذ لعین سیم کافوری والصبح اذ انقضت در حمت نظم سل سیف
 الفی من عبد اللی و تعزی الصبح من قوب العلی و یحیی
 حلل فی صفة ما لها من ظلمة اللیل دکن سبها شمی طلت چشم
 شب کمان خفا کرمیت نظم کان للیل دکن سبها شمی طلت چشم
 اسکان الی العرب سجد و نهما و نرسیده دود در راه رسیده از نیه از نیه از نیه از نیه از نیه
 بنوعی نای روحی پر خسته در دست شقام افروخته تیغ بانی باصوت دف زنده در میهن
 جنبش با د پای با د پایان و دلاوران که مراد اشکندت بهما الرجیحی یوح عا بن صب

و در این جزیره
 و در این جزیره
 و در این جزیره

انگار یافته کرد سر و در این یک جمله تنگ فراموشی که رد بودی قوار رو بودی کبیر
 نو مانند و نه مانند بیدان خشمیه قسمه افکار کردید و از نهان فومی از برین که آب جوی
 بشماراد و در کوی که جوی ماه معین بیستم و نده منی که ان هان معین کشته از دست بحب
 تقصیر اقبال معین ما یاد انظر الامم من دولت علیه باشد بعد از حمت روز مسیح مسیح
 اقبال شد که چند رو میان میان دو اب را که مسکن افراشته است مرقع دو اب خسته و با خیل
 جرس ل فتمت از نده نده چون خرابیت بطول ماه مدم ش فخرای اسو و فک
 انشم من السیل واسع من فینو الخیل یقطع من اللیل یقطع
 مقصود بر خسته با قطع سم ادم غم را بوی بری در خاست با خسته و در ناه می گفت
 نظم ابدت ربانی فی سجی اللیل طایغ ارا التمس اموک لور صفة
 ربانی که خورشید رخسار سحری از جوب فریل و جایی بر آمد ریت عفا یک کلمه مصل بر حالی
 میان دو اب فکده آن خیم جولان کاه دیده بان خیل مقصودت چون دیده بان حسود
 عثمانی دیده بان که در شکر فوس از هونج چکانه غوده رومیه از جناب رو با نهایی کشیده
 تیغ کشته افکار کاروان کردند فلما نجز الحی انما انما دار و هرا لفقیر عرب
 البار و کلمه فی الصید و انکشف فناء النفع و قد قود
 التقلید علی الفود و الطبع میوسد و فعه الوافعه و الوقع فی البغ

و در این جزیره

وتیقظت عیون الحباب من تغیر الاوتار و درت الموان و
 الاوتار و منصت شران الملو المرد الجلا و بوز و
 البیض کان خلد البیض من ملک فی الملا عاریة و تقرت النما
 فی کلا الکلی الغبه و ذمیه فلما استغر ما یسوف سلین
 الصوفی و کلنا اخرجوا جرحا و بیخ بهم حول حب فی جرحه
 و اذ غوا و کلنا اسار و اسندا و اسروا و شدوا و ذلوا و ظاروا و ضلوا و احاز
 و انهم ان الشان غادتنا سودهم قنا فذ و صبهم الماه فوعت
 فیهم الحرق النافذ فحفت بدهم و حصرت صدورهم و اجسط
 بهم من حوالهم بهم حوالهم و دارت دارع اللؤلؤ علیهم یحبت
 مادنت فیهام غملة و لا دبت فیهام حمة جمله سلاح رومیه از نیه از نیه از نیه از نیه
 عزم خود را بر عز زده برخی را سیل با کزدن کشته کبر رسیده و بعضی را افکاره آتش
 رنگ نر کشته کرمون که از جرمان سیف کوه بر سر خزان اطاق پذیرد و روحان حیران
 و مضدم از دم از دم مسیح مصنع ش بقیه السیف کاب شهنشیر عیان برین است که کز کره
 او با بیان تاری مراد از رومیه کجند ان بیت انک کیت فم بیان بیابان بیان کیت ان فونه
 رسیده در فرغ خان کوی کوی اندر شده بود که گفته خنده خود را از نیه از نیه از نیه از نیه از نیه از نیه
 کزین

و در این جزیره
 و در این جزیره
 و در این جزیره

در یک کلام بر تمامها از حق و استراق بفت همی صدرا کا و ناری ان زده اطراف شهرت
میتاشا بقیر بیفرت و از سبب استخوانش ان طهر زینتی بسکست نرت در هر زده
ببین پنج من ضرب در زرتین محمی کشیده غنم اکت بس کردند و خیزد و خوب
از روی پشمی بر کف خیزد و میخورد و در سبب جمل خیل و خیل و نوب قتل
از جمل خیل آن خیل هر جمل بطوری پوت اگر چه بس بقا ابر سیمی ان از اوج سماخیر
انام بدینش ہی در باب حضرت خطاب با اولیایم تعرض عن هذا پوشیده
بناهی منی بنای ضیوانه از منارت منبی و ما مورثه بود که حکم ان الحاحی قتل
المناجیح و شریف صفاط عطا در اصل شهر را چون و محمود در شسته ان از مضمون
فلذله جج صوا بلعوا حتی بلا قوا یومام الذي یوعدون معات
که خست خراسان عفر پشمی بر اوق جلال خواهد شد لیکن لکل اولی سراسی
دولت بنیای کا م خواهد یافت سحر و قیام کوا یقوتون نظم چندان بود
کر شده از سبب قدام کا یکدیگره سر و صبر خرام نظم ساعل عن العار یالیف
جالیا علی قضاء الله ما کان جالیبا و یصغر فی صغری نلادی ان انت
بینی و اولی الذی کنت طالبا انا ابر سیمی ان مضمون کا یفعلک لصلحان اولی
اوت ان افصح لکم امره الا که در نمان تحقیقت احلامن المناجیح بود ان مرق و عطا

التناصح و استلالی رضاح این صاحب احسن من شیقا لا یقتربا که فرط
خود تو او و جلدت ضللا اعدا لیت که نواره کوشن ان خست بل درس کوشن است
و بقدر اعلت پر دخته در حوالی کوه و شیر در پشته و لغمان در غار و نمند در نار و غمنا
قاف ابراس دلیران خراسان هر سان بودی لیکن چون در این دغا نران غایبان
مقدر بود پشمی نقد عمر مدول بدل و بدل فرار از موقف انزال که شیوه انزال نمان
رضان داده انبر حسن نغیره جاب و فقه القهلا لا التبدل و المینه لا الذیته کشیده
بعضی از خوف قنات ایدار خود را خوف قنات ایدار از دخته قنوه نام و نکت بلایف
سببی اب سخمون پکنمان حقمرا از قنات شد در شسته کا ریزای خراب و ابدان ملائی
عظمان ابدان ستمه کردید از مضار کثیر المضار این مضار بر در هر چیز خوب معج
جان از تیغ چش اعدا رواج یافت و از تجارت کی تجارت این تجارت لغو و اعدا رواج
فناصرف حصار صوف گت و اما پرمستی بر نادر و در حیات حیات صغیر و کرم پرمستی
الش نزال التفریز نال بدینف ساکن انش کین افغان عویل و افغان بگردون
رس نیند و پوهه زمان بنوه زمان از بنوه زمان بنان زمان ستمت و ستمت در مان
ملاست پملاست کوشوند لغذ ذل من بالث علیه العالی بنون بنون
خرسان که در تیغ نوز خورسان در افاق شهرت در شسته از خواب این غفلت در افاق
و ان بنده

المنافع کلها من سبب

ببین پنج من ضرب در زرتین محمی کشیده غنم اکت بس کردند و خیزد و خوب
از روی پشمی بر کف خیزد و میخورد و در سبب جمل خیل و خیل و نوب قتل
از جمل خیل آن خیل هر جمل بطوری پوت اگر چه بس بقا ابر سیمی ان از اوج سماخیر
انام بدینش ہی در باب حضرت خطاب با اولیایم تعرض عن هذا پوشیده
بناهی منی بنای ضیوانه از منارت منبی و ما مورثه بود که حکم ان الحاحی قتل
المناجیح و شریف صفاط عطا در اصل شهر را چون و محمود در شسته ان از مضمون
فلذله جج صوا بلعوا حتی بلا قوا یومام الذي یوعدون معات
که خست خراسان عفر پشمی بر اوق جلال خواهد شد لیکن لکل اولی سراسی
دولت بنیای کا م خواهد یافت سحر و قیام کوا یقوتون نظم چندان بود
کر شده از سبب قدام کا یکدیگره سر و صبر خرام نظم ساعل عن العار یالیف
جالیا علی قضاء الله ما کان جالیبا و یصغر فی صغری نلادی ان انت
بینی و اولی الذی کنت طالبا انا ابر سیمی ان مضمون کا یفعلک لصلحان اولی
اوت ان افصح لکم امره الا که در نمان تحقیقت احلامن المناجیح بود ان مرق و عطا

بجاری نرسان بودند ش هزاره رضاقی بر زار او طه عرض فله در او ایل و صوفان
خبر بجایا پاران شاهزاده کجیو نیک اختر رسیده بغم ایسک بدوشن نادر سیمی
ان فوج عاند عاید ازنده جایش ثابت و جایش ثابت و در ای رف و عزم
شخ و عزم اریخ نظم عفتات برص منها رضوی فیکاد اکلید فکلیا
کیب فیکس الفان منها و یووب و یقلب الفان منها و یووب
شعک ی ریت میمون و مرحد پای دای فانما فیهم منتعمون شنه بچولای
فلکفسا الحکم سیر و فیها لالی و لایا ما امنین شهر کراب ان جهات
غدوها شمس و دوا حیا شمس بر سر او لغزین و لغزین در او اریخ
مشهد حدتس را طلعت العی ثی ربع رابع خسته کانس دولت یک شنه پس تیغ کرا
املی و طریح صلوب خل و عالی نظم سر شسته افشاریه از باچان و خراسان و با
احنا و کا و ازین قبل بمایل و قابل بر وجه کا مل بر دخته از لطفتش نام عی بر جرم سیم
وا زلف او دوت جو او شس بر نام طری و هر یک و هر یک نران ایل با این بین
سان از نظر اتماب کد شته و جی کثیر از این در سکت ملا زمان را کاپی منسک
کشته بقیر معافه و معاف و مشرقه و مشغرت و عطا فاشات در می و سنا علف
فکر کین طر شمس افکار کرم از اولی انجا که از کاه کاه کاه کاه کاه کاه
و علوه و معاف سرب و صه فها منافع و مشارب و مواضع رحلت الشاه
خرد و کوه علفان از بین نمک و در راه

قوس
اندر پشمی زانها

والکفیف و یقین ذات کفر و معین در لطف و حفت معین و مقرر کرده نظم اذا
حضر لیشا فانت شمس وان حضر المصیف فانت ظل و بیان
عوی سبب شاهزاده رضاقی بر زار او طه عرض فله در او ایل و صوفان
سلطنت و وقت بدت نظر ضامن عفت سها بر زده سیم حضرت شاه طه اب مظلوم شاهزاده
رضاقی بر زار او رضاقی بر زار او رضاقی بر زار او رضاقی بر زار او رضاقی بر زار او
و باکل کلهای و ما احسن شما لیلها و کلا کلهای او یووب و در دوی رین
برف شرفین و جمله جهان را بنه نیندی این داده نظم الشخ علی ذوال اعظان
قله نظرها قد قلا لید المرجان ان منورها الصبا و ما یلکذا کا
النور ما افلقت عن الا فنان از شدت سدا عیش نیز بر کسی خریدی و سنگ
سجا کون کونین قائم بر سر کشیدی فرمان بنیران حکم الا بهینه عیس بنو امیه جاسس صوفان
شجون صوفان خسته جمله آنها خوسته در کمال بنی در بنای ار شده در شسته
این در تیغ طریح و عیش روم و افتریح و تیغ کثیر کردید این طه کوه در انوم فی
لیدای لالی این کوه را در امیه استقبال دیده و وصف عال بهین شمار شمار کرده نظم
و لیکه اطر بی جنبی الخلیفی فی عرس النبی کا نمانا الجوزا فی حیح
الذبحی طبا که تضرب بالصیغ قائمه قد حوت صفها ما لیکه الذی

المنافع کلها من سبب

ببین پنج من ضرب در زرتین محمی کشیده غنم اکت بس کردند و خیزد و خوب
از روی پشمی بر کف خیزد و میخورد و در سبب جمل خیل و خیل و نوب قتل
از جمل خیل آن خیل هر جمل بطوری پوت اگر چه بس بقا ابر سیمی ان از اوج سماخیر
انام بدینش ہی در باب حضرت خطاب با اولیایم تعرض عن هذا پوشیده
بناهی منی بنای ضیوانه از منارت منبی و ما مورثه بود که حکم ان الحاحی قتل
المناجیح و شریف صفاط عطا در اصل شهر را چون و محمود در شسته ان از مضمون
فلذله جج صوا بلعوا حتی بلا قوا یومام الذي یوعدون معات
که خست خراسان عفر پشمی بر اوق جلال خواهد شد لیکن لکل اولی سراسی
دولت بنیای کا م خواهد یافت سحر و قیام کوا یقوتون نظم چندان بود
کر شده از سبب قدام کا یکدیگره سر و صبر خرام نظم ساعل عن العار یالیف
جالیا علی قضاء الله ما کان جالیبا و یصغر فی صغری نلادی ان انت
بینی و اولی الذی کنت طالبا انا ابر سیمی ان مضمون کا یفعلک لصلحان اولی
اوت ان افصح لکم امره الا که در نمان تحقیقت احلامن المناجیح بود ان مرق و عطا

والکفیف

وقال الفخري في شرحه انما هو شعره واز صبح عيد و صبح عيد و شعره درانی نوزع
لفح و عینی منزه از مزج و مزج نیز مزج مزج معاد با نزه نزه القرآن بافت یعنی در شب
با نوسم جرب جرب و سرف نهمه از زمین رختن جتن شد زمین جبین دهر طبل
چنین عیش و دلانوز را چه نبردت **نظم** قَدْ طَلَعَ الْبَدْرُ مَعَ الْزَهْرَةِ فِي
دَوْلَةٍ مَوْفَقَةِ الزَّهْرِ فَأَخْتَمَ الْحَرَمَ مَعْرُوفَةً بِالْحَرْفِ فِي دَوْلَةِ الْحَرَمِ
لَا تَلْقَابُ مِنْ فَحْجَةٍ قَرْحَةً كَلَّا لَوْ لَمْ يَنْ حَبَّبَ عَيْنَكَ وَكَهَكَ تَوَلَّفَ
در این خطبه خطبه است کرده بود ان دان لایق اوصاف ایقام آمد و بی نده مگنونه
حمدیکه عذرا عذرا درق را نیز سترین دجی مگنون ناید دغازه شکی که رخ عروس
دلارای سخن را بیکو ترین صورتی آرایه سرادار حال جمیل حضرت زوی لایت که گفت
در حرم حرم صنعتش هدایت بر نهد کرده و آرا نه در مهرش شیشه طلا در شانی بی نهد
افشاش در سر و در بان دجلت سرای قد رش و در قطعیت است در برده ارباب اختر نامه
و چرخ مگر یک شیشه نهد بنفش در در دهرس کلدوز زرز رش در بر شکیزی لظه لیلای
لیس از غیر است بی شایسته صریح جمال اوت و سر خاشق و سفیداب صبح در چرخ
نکار خورشید مع از هزار از غل ز ساری شط لطف لایزال او علیه که عینش در عروس
در نظر عالی دان سپهر صبح برای آرش بر سر طشت بیا بین افق بی نده دجی آرای عیش

بر شام از انجم و ختر طبق طبق در دو کو هر بر کش شایس بر زنی کو عا تراب
تراب حیاف نده بر سر سجده شکر از ناز شکر کله نرسد و در مطر
خمد و هموار شدن فلک از سناک شریا عقدا و نیز صورت آرای ابد اش در ک
زین از نور و غیر شش کین از شب در چرخه و کیسوی و در فرسخی جهان پاشیده و مشغ
اختر اش از پاله طلای پنهان بر روی سسای جمال دسم نور و از سسای
کلی سر به چشم شواهد سنین و ظهور کشیده مهر نور در فضل در شش کرد بشی ات
و سپا و ماه روی زهم حسین ماه در انجمن شاهو اثر جلش را شاهی ات زبنا کن بخت
از رنگ شیشی جنای علفش شهید خضاب است و اراشیکر کرش در طاری حسرت
چاهم کار بنده خجسته آفتاب از دواج ابای علوی با اعمات سفلی از شایع حکمت با نذاوت
و اطفال مولید از شمشیر عدم راده صنعت کا نده اوصو تر شمع باریش و صفاق صقور
فَا حَسَنَ صُورًا كَقَلْبِ نَبِيٍّ سَوَّلَايَا ذَكَرُوا نَاشِئَةً وَ جَهْرَةً وَ دَاوُدَ نَبِيًّا مَبِيَّشَ
بِرَفْعِ كَيْ نَهْفَةٍ رِيَّانَ مَجْلَمِ الْعَذَى يَخْلُقُكُمْ فِي بُحُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا
خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقِ فِي طَلَمَاتٍ ثَلَاثٍ وَ قَصْرٍ مَّقْصُورٍ سِتِي مَبْلَاجٍ وَ كَرَمِي
جسم در دواج عقد ارتباط از اذوت و در غزوات مناظر و جوه احلاط الاله و احسن
از و از لطف چشمش دوشینزه هر کسی بی نامزد کل زینبیت و از فضل عیش خشت هر

بطل است و در شمس که کان بی خطه
مجنون در کرم حوسه شکر
بهرین از حوسه

درختی با در جل سیه سینه بینی شمشادان اشجار را بر این رعوت از او در برت و چنگه بل
شکوفه از نار چا در سفید صفت از او در **نظم** زار با کف قطره سوزیم و صبا
نظف در شکم از آن قطره لولوی لالاکه درین صورتی سر و بالکده و با نظف را صورتی
چون پری که کشت برت و توری **نظم** سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ
تَلَبَّتْ لُحْمًا ذَوِي عَيْنٍ كَهَيْئَتِهِمْ وَ مَا أَلْفَلْهُمُ وَ مَا أَجْلُحُونَ و آرش بر دوش
دوشینزه فکر و نیور کون و کوش غلانی معانی بگر حلیه جلیه و لا و کو هر کرانه های لغزینت
عالی استند قیامتی است که سنج روی کوین بغازه کاری مشاطه شفقت اوست کون
عالم و تولد بی آدم اربط عدم لطیفه حضرت مشرف الطافه او **نظم** که بودی ذات کیش
افزین سبب اما جوا استردان بوی آدم عزب اعنی لوز پاک نیز تا پاک همین خرز نهد
و همین سلا در دان افلاک سید و لودم کشت نبوت را شریف ترین نام تمام الانبیا
الصلاة اذ كان من العجيات تماها ما دام الانسان زوجا و لتيمان بكدونك
حَضِيضًا وَ اَوْجًا وَ حَفِيحًا تَمًا و در در دوری نامتار در بار و بار و درای
فلک خلافت و درای لطیفه اصلاک سال با دگر و سان غمزوشان ذات عیشش ان عقده
دو هنر شوخ کیتی خروز راه در حرم سسای جلاش کینه کیزی قریسما نام پر دیکان تصور
ملکوت انصو را دای غمشان در حلیه جلیه نین اندو آراه مردان طریق تو لایان

متوجبه نروچ جرمین زال زشت مینا که ام الف دلایت فته را نقوس قدس سید اوان
مطافه الیت با طلاق دهمین سپا و جوه جلاکشان عنبر صر که مگر شارب نهد بلور صبح
بنده سیمین ماه و شمس زین آفتاب و کل حکلال اکید و صرح و باره افلاک کهنه نظام
نهر و بهرام اجمات عنصری راضی الصداق **و بعد** غرض از صورت کاری این لوصه
دلکش و چهره آرائی این صفحه فرج سخن که از حسن معنی طعن در لوح چین جوان و کفش
دش و از خروف و لفظه شکر فیه خطه و فال جف روحان پرورش کشت است
که چون وحدانیت محض ذات خدا بنده صفت و فردیت شایسته کانه بی نوزع **الذی**
بَلَدًا وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهٗ لَقْوًا اَلْحَدُّ عَوَامٌ سَلَّمَ نَسِي بِنَا كَيْتَ نَوْبًا
و الفعا و ساک بقا نیز اجرت بر لوط چنانکه آبا و اجمات افراد و اذواج را اسپا بقبول
علت معلول موجب جعل عقد از و اذواج است و شایع صور مو الیدش در تولد نراج بقا بله
داده داده قابله محتاج اگر قوه با صره در نینه فاند چشم در پس پرده رجا بی هم غوش
مردمک نیشه دیده بدیدار قره العین جوشش روشن نمیکند و آینه باز دشکین تعابش
در این کس قصر نوبین اچو ایکی ماه قرین می کشت صلف الصداق صبح صادق را در کله نیکسرت
ما دام که قطره ابرسان در چشم صدف در آینه در مجر از درش هوا تولیدینا بد و نه خورشید
جهان نما از اج و بصورتها بنا بد اصلاک کو هر غللی و از برش ن نزدیک نهال نوسنرا

در شان

بدون پند و برافتن بهره الفوائد و الا لطیفه مقدورینت و بفعل قوه مولد تو باه کان
جسوم از مکاسم بطول جسمه که عرض خود ظهور نه بنا علی بنده المعانی در آن کشت
سراسر این بار زلف بر تاب از زلف لیل بر عارض هر تاب آنچه حساسی هیچ لوجه
صداغ بشکر خنده شک شکر بیشتر تاثیر سیمیه شب دل فرودش چون از جوانی بخوبی
مزدوج در روز بخت اندر شربان شب وصل جوان بعبادت بتوجه خفرا در آرایگی
طیو بخش جز بوس بود و بسط غنچه غنچه انزای تجلی بوس اما بصدانیت بود قدر
که صدای خانه و زهره زهره اشغول چنگ و چنانه طالع از منحص و منقص دور بود و او را در
او آچار نار سروراه از ناله دایره میزد عطار در قلم برت کرده خطی می نوشت بهر چنگ
میچرخت خورشید کانه طلب گرم میکرد و در جور بود بهرام برسم غلامان خدمت می نمود
و بجای آن دشت شتر می بقا مژ ازین علاقه در آفرین نورس و بر آفرسته صد لایحی که فیصل
برای نظاره در گوشه باغ فلک اصل امت آفتده چرخ از منطقه تیره با بر سر کلبه
قیه و سوس نوبت آنرا می بنم تاج ازین بر سر نهاده و جبار و کنگ برت بختل آری
ایستاده و لطفین چنگ بر روش کرده از رو نیل فلک است بکشند و کواکب سی
لنگنابری بر کلبه بسوی شفق از خم میانی سپهرشکان چمن آبی می بخشد عوا
صلای سرب کمان ترش در میا و در با نازبان بر آینه میکش و راس بر سر سمان میبرد

نصف سراسر این بار زلف
سراسر این بار زلف
سراسر این بار زلف

انز

وزن عقده از دل میکشود قابل از دست داده و مقدم و مؤخر از هر چه نامش میان
مقدم و مؤخر است نه روز میزد و حجره عود کت خند کف میزد و چنگ روی لب
شرطایر دو موقع غنایی واقع گشته سفینه و بان نشاط از خسته غراب از روی محض
خجایر بطیاری نمت هر چه رقص رقص میکرد و بجای علی رکنه بی باک بوفت نبات
الغش اشعاش مینورد و قصبه المکین ناز و نعت بزین کلامان حسرت میبورد و طبع
شربت ریخت و پروین عقد می بست و شاه مال و جوی کشتی میگرد و سدا جبهه چهره
نگاه بود و سهرام بهیک تیر روی ترکش نشان فلک می بود و آخرت نامش بهیم آه
حامل راس الغول بهر حضرت میکرد و ذات الکرسی رفیع کز نایب الکمال آیه انکرسی بخواند
مرآة المسدسه اندخته از ناز ناز حاصل خسته مسک الا عنه را عیان جبر و ان و صلب
از دست رفته و سهیل اهل نهم را اهل و سهرا گفته از بل نیزش اصدا شیب فیه
عنا بخت الکفان از روش همسانی فلک سخته از یک نهیم برای سپهر بان
تا ش کشته ناین رانیز سیل ابلوش شده از قلب الغرب برقع اندخته تو بهت میگرد
و سیارات تو نظاره گشته در مقام حیرت ثابت میبوند سپهر از کواکب بهر از ان چشم
برای تاش می گشت و خورشید شرفی شاهجهانی نش میخورد قمر از اقبال غوی زهره
شک در اقبال گرفته بود که اگر ماه نوبت شد آغوش خالی میگرد و بعد اصغر میبوی بهشتی

حسن و بخت چون حسن بخت عزیز و زلف غروسان بان زلف غروسان دلاوین
صنوبر بدول از دست داده و درخت آزاد بهینگی ایستاده و عو شمشاد نو از بهر هم ضی
بوده و در دو با همول فاخته ضرب تاحی چنار بدت افنی بر جو هسته و پند همچون
لبلی س خود را ببطره مطرا آری کشتن کل تشین آتش می افروخت دلاله از سیاهی
و اغ زغال سبغ میگرد و صبا با و میزد نسیم از بر کویا شکفته فعل میر جنت و نامیر از شجر
کل شخ نبات در باجین چنین سجید کلبن از اوراق آتش برک و بخت عبور کشتی نون طعم
پنجه قمری کو که ترتیب میداد و مرغ شبنم شامی می سخت فاخته از باال خود خنایی
می انداخت و طاقس از شپهر تلغ ساپان فون می افروخت طوطی طوطک میزد و بسبل
بلبان لبان می نوخت و او از هر طوطی بر لب خوشنوا می بود و من هر مرغی با کت غنایی
سار سر بود و صحرای مجور فرس و خردش بود و در تنگ ترانه تنگ در جوشن
صوت غراب همه قول ناغ بود و نوای چکا کک شود و لکن عرض غ غنایی با بلای غ غنایی
میگرد و صد لحن دل غنایی دلچسب و شعله او از غوغ و لوزان قاری آتش می ان غوغ قاری
می انداخت و غنقل سینا غنقل بر عرض میاز کک می افند و از فرط هیبت خجده در کسوت
ها می حسوده گزود و از اقبال جویون های راس برین سعیدی سعادت در بر تو ک
لبان غروسان ستاری برایش بر یک کرده و لک لک با لک سرور کک سر کویان پنا
کلمه با هر نهم از او است

گرم نظره می بود که اگر سی سبک شد نظر از آن بزرگ رفت آسمان چو کشت اما با کرم
شورانی بر آرزو برای بهاری آمده خسته و فلک از انهای کواکب تنقلات در زرافان
سختی و پر درخته اشبار زردون موشک شهاب می انداخت و جوی ماه می رخت کجین
ارای دوران بر طاقهای طباق سموات از کشتن چوب بندی که عفا و لغد بکشتا
السماء الدینی بمصلا بیج از این چرخ طالعان می افروخت لعنت که همان در سپهر ده
شبتانی لبیل از صورت ماه و در سک پایی میگرد و نهد می ما شمش از بقیه صبح غنایی
خور می آورد و لوی هر چون رسیان بری خطوط عارات را نهایت می رسیند از چرخ
بر گرفت و مشعبه بزرگ ساز چرخ چون از لب لطفه برای سپهر هر ای سیان نجوم را میگرد
از زلف مهرش سوزان و حجره دران از بر خفته ظاهر می غنایی کاهی از خورشید در آت می خرب
سپرده از چوب صریق بیرون می آرد و زرافانی در جیب سف و فلک سپهر کوان اطفال شرف
چشم خرم آن بر جسم می انداخت در خسته خاک نیزه دران اب ترش لمار سوسیم
سحر کاهی را کج روح در سیمان بشام ابل جهان سیمیه کاز نبطا در پهن میکنند و در آن غنچه
از خنده هم می آید و چشم ترکس از روی بخوابش بخت کل غنایی در هر کل بن در شش
و ذوق ترانگ نشسته و غنچه از غنچه ب عقده نکرده و با بن بس از دل برده لکل از ناز به خنایی
و کوسن صبر بانان نه گفته غنچه کل کل شکفت و بشنم برای عقده روی کل در جیب سف

نرس

اليوم الوقت المعلوم بشارت و در زمانه مفاد

ناری فرستاده کیفیت حال را بنا و در شاهی گرفت هر گاه کار را در شرف تمام بود این
 شاهی ادراک شرف از تقبل درگاه کیوان بنا نموده چون این مصداق در حقیقت آخر
 من السراب بل بل الطراب بود در پیشگاه خیمه ناری جلوه از نضایافته و حوض حضرت
 قبول از بر تافته فرستاده گان پادشاهی را بر ترک سلم و بی غیر نیز از جانب و نیز
 روم و والی بغداد و بسطلاح آمده در رضا افسر توقف داشت و در اینجا سبحان الله
فكنا آئتناهم مجنونو ذلنا قبل كسرها ونخرجهم منها آذنة مهور بود و این
 شسته هفت رایت منصور را قوت و کفایت کفار مکافات ثمارا کفایت برین کیفیت
 کوشش زخم محفوت کردند که فكنا آئتناهم مجنونو ذلنا قبل كسرها ونخرجهم منها آذنة
فكنا آئتناهم مجنونو ذلنا قبل كسرها ونخرجهم منها آذنة مهور بود و این
 اذنة و لا یتربك هذا النزاع الا بلبس البوسر والذرع وقيل ليق
 لبس الذرع ويحصل بها الطلوب ذالك وعد غير مكذوب
 برای اطلاع این خبر غیر زبور بی بسبب بغداد و بیان شاهی بر بار سپهر بنیاد اهدا یافتند
 را اتنا نجرى القى كين الجمل الكرم غيت سحر فدا در ضمیر انور سحر در زمین
 حکم در هند با کلا و اتنا نجرى القى كين الجمل الكرم غيت سحر فدا در ضمیر انور سحر در زمین
 اینست الامور بویسته با و قاتنا خشنه و بحسین مان غلی نیز مفهوم آنک من المنظرین

خطا الکلیه

اینست الامور بویسته با و قاتنا خشنه و بحسین مان غلی نیز مفهوم آنک من المنظرین

و اینها بکنند بهما زمین اعمال جلال آباد از نزول کوکب سلال رشک با روزه بخش
 ساعات لیل و روزها رگشته بموجب فرغانه با یون شهراده رضاعلی میرزا نیز از رخ
 انزل بخت نمون و تبیین همین تقییل عین سمون و شرف بشرف تمییم بر سعادت
 مفرد جسمه و غره شعبان در شعی دور از شتر و وبال و زبانی معر از زمین
 عین الکمال بنیاست ایران بهره مند با شته راهه لضراله میرزا لوطی جیجینه کوهر کار
 سر بلند کشته خاقان دلا که آن جرمه در راجه نکه معجوبه و لیه کانت برت این
 افسر بر جانب ایسر زده رضاعلی میرزا را روانه ایران و لضراله میرزا را معلم کاظم
 کشته و غم صوبه پرش و رنودند، هر ضان صوبه دار کا بل در عهد و پیرش و از شورش
 شورش شورش و لغت شع کرده در عهد از کمال و حثت امانه و حثت ش چون
 کوستان خپر که با جرج چمبر لاف همی میزد و سکن افغان خیری بیایست بود
 ضد یو پمال برش دضیر خیر کار ایفا مییست را معده خپر سخته از انراه خوف و بی کوه
 مشهور بر جوبه که از کوهر این جرج برین کوه پشت بود منصرف گشته از روی اجتناب و تقییا
 اجتناب از خفیا و یک ششان روز را میفر و معتقدت شتقا مقام را موطای معتوق شیر شار
 نموده بصورت بر صعود انکو صعود دو با آن کج کج کار قیاط اساعظهم و در کرد با صفران
 امارات قائله من فوق و لا فایس در حاله حال منصوب دید بر این صر صر سنا

بسیار نماند از این

الغش مکلفان

موتون با و

زین کرده با گریز بر لب دبر پشت کا در پشت دلا در آن جبهه دست با نوح خیره در کج
ناصر خان را چه چل تن از روی جهل کمال در فوجی از خود پرست در دروازه و مال کفر
شکال اعتقاد ضد بقیته از هم جان نم جان ذل لوالجید ناصح کو با حور و
تختان و اساق مهال کشیده حبه فخر پرست در دفتر قطعات نبات و خط قطعات جلال است
بعد از چند روز موسان و با نبوتان جنبینی مکینه و عستان بوست و لوکس اهل
طیبه عفا و عفا عفا حال مندی و الا هر در سر مع بختن حاکم از صفون و لغت جاد هم
و من الا نبیاء ما فیه مودج کشته التو لک ط شد در ساق حبه مال کمال
در ساق کمال کمال در صد و کل کمال غیر شریست بلای بلای این و هم به حجت و حور
ش و این بجم خفا جمال پوشیده کفای نفیم لایکنه الی ذکر تفصیل این اجمال انوار
کوهان مغفور مدارانی از بهایان اشتغال پشت کز به جاد که ولایت شیوان را مصداق
و الجاد الجنبی الصاحب بالجنب بودند از راه عستان به زمینها شکاف
و سبب با صرا و با صرا تمام بضر از غوس اغوا و لغز میگردند و ذوقین هم الشیطان
انعامهم قال لا غالب الا یوم و من الناس ولیجی جلالکم همان مذکور است که در غیر
کرد و به نیشا نیر و با حور و غام سیف با توطی انبیا نیره فتن پیره نماید و چون که قال و هر که
جدال در دست کز به از راه در راه باقی بگم سر لوت به سر لوت مندی و مال چه چند که عا
بسیار

رشته

مرا در چون دل حضرت سدا معلوم یافته بودی از ای در باب وجود و ذماب با دیر پای
طریق تر و کشد لکن چون سخن در الامراض قضا یا عزم و قضا ایست بدو این نصفا
یا بحث انصاف ای جهان اری بلوکا که نشسته عفت نهفت رایت و انتقال لشکر کز
و استتاب غاب و قاید توفیق زام و صبر در و هر حالت بجاست مقصد جالب که در عین
لکل بقاء مستقر و ثباتنا علیها عندین لا یجلبها لوفیها
الافوق به تیره تیره امکره موقوف به نام کار بند که درید من فصد الحی
استقبل التواقیها و بعدا انا الذین جافوا بالافوق عصبة منکم و حکم
اخصر و صابر کلا با بنده و لا یخترن علیهم و لا تالی فی خنیق نامیکون
بدون دینت در عزم نیت شغرت بر حکام اشکد حیا ذینک لذلک لا یسر
بلم مقصد جالب الوفی چند تن از بجا و چند سجدت بر اسپهبد اری سمت از بهایان و
کز خستان مورشند که در آن حوالی بینه حوالی با می طعام غوایل و غوایل پر درازند
بشیر چون شمشیر افواج اعدا از فرسین فرانس لغت سارند و شمشیر مویز فرار
افق بنده است طالع و کوب کیتی نیر و زخمی و از بن شرف لامع شود او سئل التیام
لین العارضه عرضا عرضا کما عرضی و غیر علی و یوم و بالصلی
و التناصل فی امواج و فی صحی الفنا و کلیل و فی عیب اللیل
بسیار

مواج

بسیار و صلح پس فواج کلا پور و زلزم سحر دار الملک کلا پور از در و خانی بی کج
سحر خا طریقی و غیر حور و حور بود و با سحر طوطی بل بر قراط اذان کجا در کوی بیاد بی
قوم بود با آن کفین غیره من الوافین که نشسته عرصه لاهور از شمشیر آنچه لوی
منصور که کز به نیش ساهر و دو ساهر و فروغ اهرای قرون و دو ساهر بود و رشک نزل حور کشت
زکر یا حان صوبه دار الملک از میان اسرار و امانت عاقبت رسم اطاعت تقدیم کشته
بلافا دی قیود و سلب سپهرش است شافت و مهر جهاش با شفاقی خسر وانه بر حش
تافت و از تقبلستان نیل نیل مرام خایر کشته با ریالت لاهور با و حور و جلیل و خلیل
عواطفش از خولش و غیر الدوله خان نظم سابق کشته نیز که در لاهور توقف پشت شعور
حکومت بصوبه و شود کشته یافت بعد از در و در مکر سحر لبرند جویم حضرت شاه شجاع
خلال الی دیار معروض در شمشیر حضرت مرثه فران سیم حلق از صفون آن ایالت
ما الا لسانی با ساجی صوبه در آن صایب سادی اخطار و لواجم و ولات و لایستاری افقا
و ضوا ای صدر و یک در از اقصی مالک هند و جنود بی احصا و حیر احصا و تدریف
عزم و شمشیر و زرم و تلمیض و لغت عیش در احوالش کرده نظام الملک هم از ملک کن
فوجی که در صید گاه دشمن شکاری تیر زبر از قبیلان دکن و از زمین و ج دلاص در شان ترار
اقتضای در لیل او کن بودند آورده در عقل موسوم بکران نویلی شمشیر حقیقی ذبیح افراشته عیسیه
بسیار

چندین طرش

سوار صاع انصاع حکمت با صلح مکاتبت و کجا حجت و لوازم مکالمه و کجا حجت
الالات حکما کشف و مکاتبت سحر زار عارده فواج عارده و در ویز اریلست
معدود دستعدا و ده خسته ضیو بود الا با چون جنر چون جنر نهفتان با و فی
بمقابل خود شمشیر خسته کشته تیریک بخت عید و انظار ذلک ما لکنا بفتح هر
و بقار این حال جاه من اقصی المدینه و جعل لعی و قال یا ایها الناس
قد جاءکم بوهان یعنی سحر عیاسی من السحر که تفتیش و حوریت جویم
رفته بود بر کشته جنر سینه که بر انان الملک نیز از خاتم به شام عفت و مدتی بعدت
و چتر کوهی با عدت کرده بیانی است که در کمال امه حکم با یون از سلاف عسکر
الاف لشکر و هم کلا الاسود التودی فی حومه الی و افوا و غیر هم فیما
الفتا و الفتا بل جمعی از در بران سدا در و با افراز جنگ سدا زرم زبنا
در کمال شوق و عزم و شور و عزم با سینه سینه ترانه ها تاقا بهایان نام انیم
صا در قیون فو لبر و از کشته بطش و بطش بطش بطش سینه اعاز کردند با بی
و بیانی پانی پست را جلوه کا جنول کیتی نوزر خسته بر ان الملک را بر بران قطع
شمیر نیز از شمشیر سینه برانند و بر پشت ضرب فرنگ فرید امود کوه حیات در حدیغ
از و باز سینه چون بر ان الملک استیلا هر اس و بلیه جویم سوس سوس
بسیار

بسیار

لجبالها لبين ونهيت الاسود وقصيف الرعود و
خشرجة الطعنين وخنخنة المغننين وهبيعة
الصارخين وصحة النافخين وزعقة المستغنين وفعقة
المستزعين وهناب المرحومين او بعد بدل المجهود
المقصود وكحل المراد وكلم المراد وسلب عن الخوصم
فقه الاقدام واخذوا بالفاضي والاقلام نظم
او زجنتك توشد وسياخ ودرود موج در باي قيط وادج كردن
برين سوال سيز رنفر از كنه مدي را در يكدم ليشه ادا ريش فعل سهر باو يك
اقتاده صحمام الدولة با سر برادر و اتباع بخت بر كنه بر با الملك همي از اهرابي
زنده زنده اخذ كرديد نظم قدحقر المراء الهوي فيركيه حتى يكون
المقديطه سببا بيقه آن فاني قبل انك نهرام بنه خات الاك به اذيل
نيك فال از ان فال انرا بل حصول بوت به يك اسان ريك فاك سبب حاصل
در صليل سهر با ششم حجه خرطوم هلال يك نك بودج بهاش سهر كرده و
رعد غرغه اينه سهر بق خشنه سكرش كوه جبنده ايند با شبع بر بنده در صليل سهر
در خرام پيل فرغ بر بنده در جسته جهاني جهان اكته و بر فلک زنده و سببا نازنده پيلان

و غطط المذونين
فضيلة اذ انهم يكرهون

جهت ارا كيه سهر با ارا كيه
ضالعه اذ انهم يكرهون

اذان

از ان زنده كوا فيل فلک اسر ميداني با و بعد خست كشته که از اين سهر خست نيك
بند كشته مهندس قضا از خرام ان پيلان پيلان نيكولون و طارم نيلفام افش
که بهش جنين و سهر با سهر با مده از ساطين اربعه هر يك چهار طاقت بخت طاف
نه رواق آسمان ميتوان گفت و باهون نوزدي که در پشت نشن زنده سببان
اعلا ميتوان شفت پيل سحاب در پيل سبب بخت شمش چون فطره سحاب پيل
پيل و در باي پيل در جنب اندام شمش نند که در جنب باي پيل ملك شمش كوه البرزا
ميل و حوضه زركارش حوره نشيان عرض زم را كليل و بعد ملك
الارض سور ايسا و هم علي يومنا كليل نظم سبب بر زكوه او باهون
پستوني روان بكار ستون افاض و ادا اين را ميوت مال مال مال و اعناق آهيد
شبح شتاب در زخوب و صلا و علي حال شد و مطايباي سناي جنود سهر با
بر بار باغ اطراف و اطراف باغ كشت و در يك رند اطراف از هر طرف طرف
طرف و طرف طرف و ادا اين رزين و سيمين مريض بجا هر شين که در سبب طرف زمان
و ادا در تحت الطاق فلک و السموات طاقا سهر با سهر با موجود كشته و از غيرت
ان سخن جوزي صرخ فرزند كون بخون دوري مبتلا كرده و فرغش كشته که قدر شمش كوان
در فصل سبب خروش كوه و درشت ابا مال ثقلت سبب چهار اسان صلد در سبب سهر با سهر با

بزرگتره سهر با سهر با سهر با

کاروان سهر با سهر با سهر با
الارض المذونين

از سهر ساري زك خسته كه ماي طري خود را در عدا و خار بونه ماي آن شمر دي بلکه از انفال
سهر سهر اكنده اولين الكيا العيش قابل شمردی محمل از شك آن خواب بود و
قالبی نظم در تب و تاب و باي كليل سبب سهر با سهر با سهر با سهر با
بافت و در حقيقت لسته الضيق از جنب سهر با و بان لبنت با صاف آن صيف نيز
که نازل نزل نوز ازل ساوي بود و جعل مد و عاقبت همان را اضافه آن اضافه كردند
مهرش از حومه نون بزوني كرمه بعل كرمه فرار در زمان حصار سهر با سهر با
افضل ابعص باهرو الجند سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با
لبات بود سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با
از عین خرم با صاف و اصادق صادق مكر او سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با
نا در سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با
عليه قاتل از اب تيلان و در راه نظام الملك را که هند و سهر با سهر با سهر با سهر با
که از زوي اطاعت صورت اضلاع بنايد و نهان بهان پايه نظام الملك شمش و شمش
در رفته شمش بقول شفع و مغزون با صطفاي غفر ممنون فنون شمش سهر با سهر با
سامل نهله اهل المطا اذ اسال لثه اجان سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با
طنوا ابط سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با

و صلا و اعلا
و صلا و اعلا

مشركت و مشابكت مستحق كرده و بعد از استقصاي معا به معا هوت استقصا
و استقصا و استقصا اذ انهم معا دت كرده و هر شانه نيز از باوي بايقي نوز
من الوفايا الطاق عاقان موقتي توقي حبه ترك نيك معا دت و در زو سهر با سهر با
معا دت با عاظ دوت كور كانه عانم استان اسان در گاه كشت در گاه سهر با سهر با
خس و هر افسه دري گاه نوز بارگاه از غايت رعایت اداست بوفه توفيق قدوم قدوم
پرد همشه و از زوي معا دت مصداق و لطف موفور از اعلا نيت علا نيت كرده سهر با
در جنب سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با
ملكيت ساهند و بگيلد سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با
نور شمش كده بر باض موعاني عيبت بتازكي نرفت ارد با شمش كشته سهر با سهر با
بقول سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با
و نشت الكه نشت ابيع امين قصرت اليوم الكوع من نواب سهر با سهر با
فما صحت از جانب شمش كرفت و باي صفا صفا از جوان مصاف صاف كرده و
صفا و سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با
و نشت الكه نشت ابيع امين قصرت اليوم الكوع من نواب سهر با سهر با
فما صحت از جانب شمش كرفت و باي صفا صفا از جوان مصاف صاف كرده و
صفا و سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با سهر با

بزرگتره سهر با سهر با سهر با

بزرگتره سهر با سهر با سهر با

بزرگتره سهر با سهر با سهر با

شده و خطرات خطراتی از خطرات او بد فوجی از جنود هندیه نیز و کجک غایبند هند
خطه که در این است
همه ای ایشان را کربک جعل کرده است بعد از آن از در در از برای روی روی

آورده و در زم و آورده از در در در او در از رستی در آمدند و بر پای سربا که در
سرای شهر و منال نزل و شمس عمارت و مناصت در او و خیمه و جمعی از آن اهل
برگشت اجبال از راه فوله لعلی اندر آهه اقبال خاص را بر دند آن آن خاص بر می نی
جوقه لایم چون این دست درازی نهند از از نهد میان سر زد بنا بر م برت
تا و پلنج از از لوازم کورک می نهند همان شب توجیان فعل صلابت و در میان
برنج نهادت حکم همسان جهان تبع میدان حیب کج که از آن کیوان نیند کرده
کرد کرده نند خشم خجوشیم بره اشعار نغز نشد دم صبحی که هر جا شب از نغز و صبحی
براف نند کفر نهد و شاد و شب از از آن این موعده هم الصبح در رسیدن نفس م
الصبح اذا انقضى انش فقه حور نشد با صبح والا لا گرفته سپر کینه در در از نزل بر
کردند بوسه و در فر بر با قق لوز نند خسوخ و در بر فراز افق بر آهه بر سوسه
و نه سب با و تثبیت مثل مغسین کا کیدی سبب اشارت را نده نالغ با صلاصیا
و انما انذا ایوم ایها المجرمون در داد و چاوش نغز در آن یوم صباح از نغز و نغز
صباح جوانان بر نهد و او غایب صباغ المندوبین کجوان خوبان منام غفلت

انصوح لغه صبحی الفجر
ایسوی علی الشقیق در آن شب
نیز بر شکر می نهد و این نظم
سفر

نیز بر شکر می نهد و این نظم
سفر

فغان

افواج بحر امواج چون سیل غم غم شرب نیشا نیشا شکر و درون خنق طابع و طایفی
فردشس و راقی که آید لایق فیقین آغوش بالا مین خشک و در از نهد آتش
قهر شسته ذهباً متوشحین بوشاح الوشاحه ذهباً کل سلحه

مفاسد بالواقعه و ما طامن نواع افواس لنزاع هم الام الحفاة الا الهما وین ترک الاله
الغزاة من الغزاة علیها
الغزاة فی الغزاة
الغزاة فی الغزاة
خطوطیم الا السلام در الخلافه جعل آفت و مدار خفت شد و آن خان
لغما شون لشون لذات اطایب و فصول رذایات رغب بود و آن یغا
کشت مردان سوار سوار زان را اسلحه و مینا الذهب و لؤلؤ بد بسترو پیرا
و پیا دکان و کاهنار اید که اذ اذ کت الا أرض دکا دکا سهند دکو دکا
سلسله را چون نرو داده زنجیر هم بشده و خس و غلب را غلت ایلیم
علیل و غلیل در کوه بلا سیکد یکر پوسد با بی فضایل که انبای معالی بودند
بیمات الدم حرمین کریدند و احمات حکام که در در لری بر بری برتری و بجزان
بر بری بر بری می کردند بر روی خود دره سجای دوره دیدند میان رزه نزار اضعافه
دوشینه کشد الا فی الفتنه مصقطاً و سوهان ارنود سوادای شبانه که
فان یحیت تجارتهم میان بری نهند و در هر از رجه در سواقی بر کفند
و پیکان بر می و زرمجوبان همهمجوبان لغایبی را مبعار از سار و رسال
مبارک مشهوره

روزان چنان که در آن شب
نیز بر شکر می نهد و این نظم
سفر

نیز بر شکر می نهد و این نظم
سفر

نیز بر شکر می نهد و این نظم
سفر

فیلمی ز رفقه بودند تا می از غلط کاری بر طر اقل و قلت در اشدند و از این و یوانکی
مندی شخ مد مجنون او نخته در سیات کشند و عاقبت انزوه بانی چارایش

مخوش موفند و روز زندگی را بر خود شب رهنه من شیب نارا الفتنه کان
وقود الها جمع بشا و سباب بویت سر هر مرفوعة و کواکب موضوعة

و تبارق مصعوقه و در ای بیوقوفه تا سفاهه و سفاوه سفاره و سلمه
و لغایه و لغایه و نذ و نذ فخر و لغافه و لغافه و فداوه و فداوه و صراجه
و حواقه و مضغه و صاعقه و زت فزود احتطاف و لکد کوب احتداف شد و از طریق
رعایت تهور در ناث و از دوات جنون کالجباب و قلوب تاسیات خجایک و سوسه

کالجواب و قدور و سیات خطه انقض و انقض و سخته اشهاک و شهاب
کرید و لهما بیسم و زو کرد و رمای در کومر که بکر و در شهر دوران و دست سرای

بیر و دست جمع آهه بود با سال اطهار واحد س و احتشاش زلفه از عاف کشت
و لطایف مستطافات از استلاب طوارق و استعمال صور آرم صور افرض
فنا در آمد و زمین انابوم و بران کج کادی تته از نغز ان صورت و اذ لا و رض
مدتت و آلتت ما فیها و تحلت یف و تمام بنا کوفنه شد و در انار و قبه

رحبت لا یوجد فی سماها هلال و لای فی خلاها خلال و فوفا
المراد من کل ما یلک فیها
المراد من کل ما یلک فیها

در بر کفند پرده کبان را برده کنان از غم عفاف و در می رم در کشیدند و افراد
همتی افراد را بنجامتیر و سنان قلم در کشیدند محضات محضات راضیه حضرت
کی خنده و محذرات عطا بل را شرم غطال تنبک عطا فیه نورند مستورانی که در غشوه
غشوه جسمه دوشده در طولت افوش فرج همک با کریدند و لوجوانانی که از این میوان

بیرس و کاشمیری و دلبر کاشمیری و محبوب عافری طغنی مز و نذ بیغ جمعا چون در شکر کن
سال از پ در آمدند و دروش نی که از برای حسن انیه و کفالتی که آتله بیدر
ظاهر بودی بطایع جور بد و شان کلف کلفت کرفند و ماه طلقانی که هر روز شان

در مرقع بودی آثار و حرقه کفین بر نغز حال و اید احوال دیدند کلعذرائی که نهار
هزار غنبد از در هم کلزار و شمش چون سبزه پال جواوت کشند و یوسف صفتیکه
در جنب جنت ششم بر نهان بوی عزیز مرمر از کر پان برینا و روی بود که

لویپ شند رات ربات مجال با سان بویت و صعود افواج آهه و لضعیفان راه بنزول
جنود رحمت است از دودمانها و دیکره آتش رسیده و شراره این شرارت بنزبان بنی
زبان سوز زبانه که از نغزای ذوق افیتت کم بل بل شهر بر کشید صفار و کب از نغز کبار

اینها همگی با ما غل البطلون سرورند و فته کران از هر طرف زمین و ما بجزین
الا ما کتم نعلون شونند و بجلاوه این قتل فرط چهار صد هفتاد تن هم که بر سر

فغان

فروزان تر از روی
در در برج

فغان

هم در اجاق دانالی را انیم سبی و ایسا قیامت داد در آن دیار دیا روز و در بارش

اثر کندت فاصحی الا بوی را ما کنیم وار در بای سبکدشت دفعه عروسی

که دای غیر زنی زرع واقع و معقب قلع و مواضع بسیار ان طریش افق زمین بر تیر

خساف و قینا بویک العراف بود من سخت باشد در حال مکار پور و کشتا

کار بسته در سال آن رود بحر شام و که لجه ابرام المثنی فالتجر کا الامع

راکب بر آب غوغ موج جوش جوش موج موج جوش موج جوش موج جوش موج جوش

بدهان آب بود اسخا خاکه بطبعی کشتی کشته از در چون صرصر کشته و نوادی

و جعل کم من الفلک و الامع مامر بون کتوا علی ظهن را بطور اوله

شتری سیر العوی جری را نظم له فوطا و وس و خط حامة و قدوم

باز و انقضا صر عقیاب و ثواب بی و انجبال انعامه و اهدار تین

و انیباب حباب و صولة صر غام و مرقع نعلاب و خط قطعی حلی

غراب و جدل عنان و انشاء ذبالة و قد صرام و انضاع تهاب

و هتاجی شول و تدفق اخیل و امان صر بوق و انتماع سرب و

انصاف مزج و لغیر انواعه و دره نوبه و انجباب کتاب بود

سلط کرم خیز خسته تکا هشی سی فرنگی و دفعه و مجرای صحر را بید کند در یک شب

او حقه بندی شاه بهر شش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

چون در آن از جنب باوشه و الاجاهه بنده از شله و ارسال الفس کس تیز و قدر

ارسال درگاه بهر نعل شده بود از حضرت حضرت شاهی نیز از جوار او که یعنی جزوه

هم در اجاق دانالی را انیم سبی و ایسا قیامت داد در آن دیار دیا روز و در بارش

اثر کندت فاصحی الا بوی را ما کنیم وار در بای سبکدشت دفعه عروسی

که دای غیر زنی زرع واقع و معقب قلع و مواضع بسیار ان طریش افق زمین بر تیر

خساف و قینا بویک العراف بود من سخت باشد در حال مکار پور و کشتا

کار بسته در سال آن رود بحر شام و که لجه ابرام المثنی فالتجر کا الامع

راکب بر آب غوغ موج جوش جوش موج موج جوش موج جوش موج جوش موج جوش

بدهان آب بود اسخا خاکه بطبعی کشتی کشته از در چون صرصر کشته و نوادی

و جعل کم من الفلک و الامع مامر بون کتوا علی ظهن را بطور اوله

شتری سیر العوی جری را نظم له فوطا و وس و خط حامة و قدوم

باز و انقضا صر عقیاب و ثواب بی و انجبال انعامه و اهدار تین

و انیباب حباب و صولة صر غام و مرقع نعلاب و خط قطعی حلی

غراب و جدل عنان و انشاء ذبالة و قد صرام و انضاع تهاب

و هتاجی شول و تدفق اخیل و امان صر بوق و انتماع سرب و

انصاف مزج و لغیر انواعه و دره نوبه و انجباب کتاب بود

سلط کرم خیز خسته تکا هشی سی فرنگی و دفعه و مجرای صحر را بید کند در یک شب

او حقه بندی شاه بهر شش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

چون در آن از جنب باوشه و الاجاهه بنده از شله و ارسال الفس کس تیز و قدر

ارسال درگاه بهر نعل شده بود از حضرت حضرت شاهی نیز از جوار او که یعنی جزوه

روزی که کوه سگام انفاق صج صادق کجالی فلعو رسیده خدا رخا فلکان اکن

علاصا مستقیلا و دیتیم از معاضت حاضر خویش نیت و مینمیزد رب

شده روشن نژده همه کز شتافت و حج علی حافی قد جمعی از یکد تاران باو

و چاکر کشته بر خیزه جلادت عمان و کز پیش رافرو گرفته در قید کسب کسب خنده

و تمام خزانه و حزانه او بدست آه و احاطت و حرزانی که در آن حرز حرز و قلعه صحن

در اجواف زمین کتون و طونوز و کتوم و کتوم بود و طایبیکه در لغه ارض نیت

و محبون و مخفی و محزون دشت بکار خانه و دولت و دره اشغال نیت و موالی و موالی

اموالی سجد اند و عند خدا را که چه از سستی خود طمع برید انا با از برید عیانت قالی

نوبید جان بخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدره غشوق غنق

حاصل غوغ و اصفا در اصف و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا و صفا

بالطوع را بنطاق خلاص و ورق منطوق منخته ورق غشوق حکماتی آن و بار بسم و کت

ارت و و حله ارت م و اتم پیوسته و ازین تویس از همه قدر و از طر شوش

و باغ جاش از رواج رواج رواج بخش عیانت شایب طفا و بعد از حلف و علف

راکب غلظت باک دید و در حقیقت از این قرار نیست از هر جهت و از اطلاق

سر و از اطلاق سر غنبدی و از غذا بسلا سغاب سلسله درگاه بهر غنبدی دید و

افوری و در آن بهاری سبیطه تراب و توده شری چون جمال جمل حسان خوشی

مضی در یافته ذرات روی زمین ریب و بر نیای سار شخت و حمت و حمت و حمت

صافی و ضمایب و طبیب و طراوت ظاهر موب و عالی غشوق و غزایس فراید

هم در اجاق دانالی را انیم سبی و ایسا قیامت داد در آن دیار دیا روز و در بارش

اثر کندت فاصحی الا بوی را ما کنیم وار در بای سبکدشت دفعه عروسی

که دای غیر زنی زرع واقع و معقب قلع و مواضع بسیار ان طریش افق زمین بر تیر

خساف و قینا بویک العراف بود من سخت باشد در حال مکار پور و کشتا

کار بسته در سال آن رود بحر شام و که لجه ابرام المثنی فالتجر کا الامع

راکب بر آب غوغ موج جوش جوش موج موج جوش موج جوش موج جوش موج جوش

بدهان آب بود اسخا خاکه بطبعی کشتی کشته از در چون صرصر کشته و نوادی

و جعل کم من الفلک و الامع مامر بون کتوا علی ظهن را بطور اوله

شتری سیر العوی جری را نظم له فوطا و وس و خط حامة و قدوم

باز و انقضا صر عقیاب و ثواب بی و انجبال انعامه و اهدار تین

و انیباب حباب و صولة صر غام و مرقع نعلاب و خط قطعی حلی

غراب و جدل عنان و انشاء ذبالة و قد صرام و انضاع تهاب

و هتاجی شول و تدفق اخیل و امان صر بوق و انتماع سرب و

انصاف مزج و لغیر انواعه و دره نوبه و انجباب کتاب بود

سلط کرم خیز خسته تکا هشی سی فرنگی و دفعه و مجرای صحر را بید کند در یک شب

او حقه بندی شاه بهر شش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

چون در آن از جنب باوشه و الاجاهه بنده از شله و ارسال الفس کس تیز و قدر

ارسال درگاه بهر نعل شده بود از حضرت حضرت شاهی نیز از جوار او که یعنی جزوه

هم در اجاق دانالی را انیم سبی و ایسا قیامت داد در آن دیار دیا روز و در بارش

اثر کندت فاصحی الا بوی را ما کنیم وار در بای سبکدشت دفعه عروسی

که دای غیر زنی زرع واقع و معقب قلع و مواضع بسیار ان طریش افق زمین بر تیر

خساف و قینا بویک العراف بود من سخت باشد در حال مکار پور و کشتا

کار بسته در سال آن رود بحر شام و که لجه ابرام المثنی فالتجر کا الامع

راکب بر آب غوغ موج جوش جوش موج موج جوش موج جوش موج جوش موج جوش

بدهان آب بود اسخا خاکه بطبعی کشتی کشته از در چون صرصر کشته و نوادی

و جعل کم من الفلک و الامع مامر بون کتوا علی ظهن را بطور اوله

شتری سیر العوی جری را نظم له فوطا و وس و خط حامة و قدوم

باز و انقضا صر عقیاب و ثواب بی و انجبال انعامه و اهدار تین

و انیباب حباب و صولة صر غام و مرقع نعلاب و خط قطعی حلی

غراب و جدل عنان و انشاء ذبالة و قد صرام و انضاع تهاب

و هتاجی شول و تدفق اخیل و امان صر بوق و انتماع سرب و

انصاف مزج و لغیر انواعه و دره نوبه و انجباب کتاب بود

سلط کرم خیز خسته تکا هشی سی فرنگی و دفعه و مجرای صحر را بید کند در یک شب

او حقه بندی شاه بهر شش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

چون در آن از جنب باوشه و الاجاهه بنده از شله و ارسال الفس کس تیز و قدر

ارسال درگاه بهر نعل شده بود از حضرت حضرت شاهی نیز از جوار او که یعنی جزوه

هم در اجاق دانالی را انیم سبی و ایسا قیامت داد در آن دیار دیا روز و در بارش

اثر کندت فاصحی الا بوی را ما کنیم وار در بای سبکدشت دفعه عروسی

که دای غیر زنی زرع واقع و معقب قلع و مواضع بسیار ان طریش افق زمین بر تیر

خساف و قینا بویک العراف بود من سخت باشد در حال مکار پور و کشتا

کار بسته در سال آن رود بحر شام و که لجه ابرام المثنی فالتجر کا الامع

راکب بر آب غوغ موج جوش جوش موج موج جوش موج جوش موج جوش موج جوش

بدهان آب بود اسخا خاکه بطبعی کشتی کشته از در چون صرصر کشته و نوادی

و جعل کم من الفلک و الامع مامر بون کتوا علی ظهن را بطور اوله

شتری سیر العوی جری را نظم له فوطا و وس و خط حامة و قدوم

باز و انقضا صر عقیاب و ثواب بی و انجبال انعامه و اهدار تین

و انیباب حباب و صولة صر غام و مرقع نعلاب و خط قطعی حلی

غراب و جدل عنان و انشاء ذبالة و قد صرام و انضاع تهاب

و هتاجی شول و تدفق اخیل و امان صر بوق و انتماع سرب و

انصاف مزج و لغیر انواعه و دره نوبه و انجباب کتاب بود

سلط کرم خیز خسته تکا هشی سی فرنگی و دفعه و مجرای صحر را بید کند در یک شب

او حقه بندی شاه بهر شش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

چون در آن از جنب باوشه و الاجاهه بنده از شله و ارسال الفس کس تیز و قدر

ارسال درگاه بهر نعل شده بود از حضرت حضرت شاهی نیز از جوار او که یعنی جزوه

هم در اجاق دانالی را انیم سبی و ایسا قیامت داد در آن دیار دیا روز و در بارش

اثر کندت فاصحی الا بوی را ما کنیم وار در بای سبکدشت دفعه عروسی

که دای غیر زنی زرع واقع و معقب قلع و مواضع بسیار ان طریش افق زمین بر تیر

خساف و قینا بویک العراف بود من سخت باشد در حال مکار پور و کشتا

کار بسته در سال آن رود بحر شام و که لجه ابرام المثنی فالتجر کا الامع

راکب بر آب غوغ موج جوش جوش موج موج جوش موج جوش موج جوش موج جوش

بدهان آب بود اسخا خاکه بطبعی کشتی کشته از در چون صرصر کشته و نوادی

و جعل کم من الفلک و الامع مامر بون کتوا علی ظهن را بطور اوله

شتری سیر العوی جری را نظم له فوطا و وس و خط حامة و قدوم

باز و انقضا صر عقیاب و ثواب بی و انجبال انعامه و اهدار تین

و انیباب حباب و صولة صر غام و مرقع نعلاب و خط قطعی حلی

غراب و جدل عنان و انشاء ذبالة و قد صرام و انضاع تهاب

و هتاجی شول و تدفق اخیل و امان صر بوق و انتماع سرب و

انصاف مزج و لغیر انواعه و دره نوبه و انجباب کتاب بود

سلط کرم خیز خسته تکا هشی سی فرنگی و دفعه و مجرای صحر را بید کند در یک شب

او حقه بندی شاه بهر شش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

چون در آن از جنب باوشه و الاجاهه بنده از شله و ارسال الفس کس تیز و قدر

ارسال درگاه بهر نعل شده بود از حضرت حضرت شاهی نیز از جوار او که یعنی جزوه

بسم الله الرحمن الرحيم

که در وقت آنکه شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین بود دست سرت
وزیات طهارت و طهارت عزابت که برین پیش گرفته و راه کا مخرج طهارت
که در وقت که برین بر سر سینه جسته با جازات بجز گرفته و دست آن طهارت
الطهارت ازین طهارت است که او بر سر سینه جسته است که در وقت که
جام نیک بر سر سینه در هر یک از این دو جهت است که در وقت که
باز آن در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
روان ساخته چون کتیبا و غیره رسم برده بود در زمان هر گشت یک گشتی
او که الفرق البقیه سبب شرف هر کس است که در وقت که شهبان کنک
بالمیزان فی الناس العلی فی الفیاء خیر جزیه و ذلک لجهت اجور الناس
مغصرو چون در سیر و سیر سلطان بن شریف و اسلمت و غیره در جوارح
سواد الکریم شهبان کنک در وقت که بر سر سینه جسته است که در وقت
تعیین و امتیاز نهادن که در روز زاده وقت بجزای صحرا که در وقت که
بجز بود بر سر سینه و ولایات تابعه وقت بر سر سینه جسته است که
باینکه به او عبد و سیف بن سلطان که در روز زاده وقت بود و در وقت
زاده مهال قران افواج بر سر سینه جسته است که در وقت که شهبان کنک
سعد سعد

بسم الله الرحمن الرحيم

مقصود بر کتیبا و جزیه است که در وقت که شهبان کنک هر گشت
با بروی جویای بر جای کتیبا و جزیه است که در وقت که شهبان کنک
سلطان بن شریف که در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای
عنان در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
و در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
انکه در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
چنانکه شریف بنی خدیو که در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن
آنها و قیامت برین که در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای
فانها و قیامت برین که در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای
و باره وجود و قیامت برین که در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن
سردار خدیو که در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای
سپس بر سر سینه جسته است که در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن
حوت است یان برایت بجز بر سر سینه جسته است که در وقت که
قریب فرج و جزیه است که در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای
و در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
و در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
سعد سعد
بسم الله الرحمن الرحيم
در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
و در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
سعد سعد
بسم الله الرحمن الرحيم
در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
و در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
سعد سعد
بسم الله الرحمن الرحيم
در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
و در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
سعد سعد

بسم الله الرحمن الرحيم
در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
و در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
سعد سعد
بسم الله الرحمن الرحيم
در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
و در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
سعد سعد
بسم الله الرحمن الرحيم
در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
و در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
سعد سعد
بسم الله الرحمن الرحيم
در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
و در وقت که شهبان کنک هر گشت آمد آن در ای پر شور اورین
سعد سعد

تبخیر تیغ ایگز ختم جو بخار کشته است از آنکه نیمه خرد و خول جلا و خیمات حرمت
 حضرت بنحو بیام لیس للانسان ما عقی و از بزور پنج و مال کج پی رنج آن آوارت
 لحد نزه و بهر نیافت ما عقی عنده ما لقا اذ نزل و بالتم الم دراز دراز عرقانی
 و کاشته جوش از او برود و از هم لغو و لغز عفت و تعویض شد تا کت لا یختم
 و من النواک لعین کما قال الله عن نیر لکل امرئ ما اکتب **نظم**
 کون الی اللعنه و لا تشکر الله اذ حوله و صب علی الناس سوط العذاب
 کان لاله بر و کله و طار الجبوش و اذ فی الجوش و صیرهم حوله قبله
 و ظن الی رحی ماه اذ نزلت نحو عضله و ان المنیه لا تقدر الیه
 اذ اقلدت معقله فلما عانا و عدا هون و حق علی الله ان یجمله و تده
 یذ الذهر من قوسیه بسلام فاطحات معتله رماه الفان بلحله
 و من حیث لحن جلا دخله و لو شکر الله لغاها لما بحت عنک مکله
 و کانت تغاریق اذ ایتکت و لکنما اذ بیت جمله کذلک یكون انعام
 الملیک اذ احدث القبه ما لیس لک و ذکر کله و نقطه ساس بزور قس هذا
 بیان للناس اول بیت و فی فی کت که در باغ پرورد جهان کلبی پرورد و خا جفای بر
 و خوان کارانی کت و چون جگر و در سب سب بر این دولت دینار العقب جگر و خرد و بر چون
 لیس الی الله

سخ و در زرش اگر بخون کشته کرد آن السلامه تمها ما نزلت **نظم** سطلب طلب
 که بر خود پادشاهی است پخته سر سبب طلب سببی است که راه شود طرب طلبش هر
 هر چند که کاس بر کن از تنی است در جملگی غم و خرد خورد و در لیس هر که خرد از در
 بزور زلف و دنیا پیش سرور دیده در نمود و نمود و هیچ هویشار طارده تعلق بر او کرد که بر کت
 نمون میشد پای نعت بر سر پیش و سود نمود فاقامت طاعت است ساس هم کرد از سر صبر
 نراه و بجای ندهت اما که عاقبت از دیده دید در حور ان ابد با نده که در تبار
 دادند و طلب لیس سعی فی فیکرک نفس قبل ضیق نفس **نظم** چون صبر
 فریبی درین است او داد مکن کت بر دم سستی است مغرور شو بلکه اصدین قوی که در شراکی
 و سیر و بی است هر که حرکت کارا کنیزت هر که نقد احوال خود سخت بنا جیم نعت
 و هر که از راه انصاف بگردیش است هر که نگرید هر که نقد علق پس در طوق غولان پس در
 طوی لیس تجلی بالاعفاف و جیب بالاکفاف **نظم** در کت عقل خود کت بطلش
 در کت نوال حق جواب شده است در جاس نانی فردا انهار امر و سر حبه بی نوبت
 صبر صبرت بر کبری شخم نکو کاران کار در سهار نگریدی شک نکو کار در راه بارین نازک
 هو جسن نکوید بنویس جقی او بهار نازک چون سر بگردان نزل کشی شها خود از جفت نماز کتاب
 ت سبط عمان نفس سر کن کنی تو تن حقوق بوی نایه و بغیر رضایتی توانی توانی در در ترم بر

- معجم - سر ۵۵

دلای این سخنان سبحان پس حقیقت چونند را نهند در کوشش شاید که عرض
 از غوصکان سعادت در نیایی در با پی درخت است غزل جبراد از او پس ظاهر طاهر
 در بریری اقبال علی نصیبک بالاد با عنهما **نظم** هر کس که خدا شستند از آفات
 و زینت کند زمانه و ابد است **نظم** برستی خویش دل چه بندی چو جواب **نظم** بنیاد و حقیقت
 ای برادر ترا در صورت نفس خست جلوه نفس چیب یکمیر آید و نور حق را بنوای حق یکمیر آید
 درم و دنیا را بنیاد بخود بخوده و بخود کالای سعادت کونین بخود تو نه چنانکه اگر از غایت تو دلای
 و دارا بر نیانی اگر هست بد نفس واری کاری که ان فی الصلوع لغنی وان فی
 المحصر لغنی **نظم** و دنیا مطلب که استعار از نیست **نظم** غرت مطلب که استعار از نیست
 که مقلی از غنی که پدید رفت **نظم** دار نیست اگر ناری نیست **نظم** نهان است در کس مقلی که
 نیاک کنی میوه آتیش چینی و اگر چینی غفور بچین خوردت نیالای از بیانی شانی تو نه چینی
 عبوس بی و چینی چون از خود سرود و در جهان چشم پستی آنچه از سرود روی دی دیدی
 فردا پستی دم از غنم دان که دم دیگر نه چشم خواهد بود نه پستی اشرف لغنی توك المنی
نظم آنچه که از زوینت عالم شریف **نظم** و در ای تو شد روی زین صلدین **نظم** که در بده ز دار دنیا پستی
 هر که نوز سکنند در درین **نظم** در حیدر زخم و دیار بزرگ **نظم** و زود کوش و زین را بدینا ده دانرا بین
 مهرش که مایه شریک ده زودت و لغت ز کیش هون من متاع الغرور فلا تغرنکم
 الجون

نظم الخیر الذین لا یغرنکم بالله الغرور **نظم** غره چه شوی بر کس که گشته
 بر غره که است صفتش افشانه **نظم** ایحانه صحر جوی افزوی شمع **نظم** بر بکند سیر جوی صحران
 عاقبت درت پرده لاش لغت عقیبات عقیبات عقیبات عقیبات عقیبات عقیبات عقیبات عقیبات عقیبات
 این طاعت نامه سجده کثرت کنند دور آفرست اجرت دهند باغ فیه کلما
 اصناء لکم متوفی شود در صورت حال در شمس خود پستی ذلک هو حشر ان
 البین و رخ از کعبه صدق آید اذ عوا و آیه مآب متا نفس از لغت
 انفر فرمان روای خط کن فی کن و از فرس مال و مال منال کار را ایسکه العیش
 محالوا و غیر ذلک دنیا بجز و بیست و هجرت **نظم** روزی دوسه دست بر کشند ترا
 اندر بد وینک از بند ترا **نظم** که در فلک حصاری از بند است **نظم** تا هر چه کنی جهان نهینه ترا
 کل دلای شاه حوادث لا ینبئ است و تباری بد دولت سورت تباری دست کردن عیاش است
 دست کردند دست و سر در کردن کردن بشیر مفا ربون حصر و از غایت غنیمت است و قطع غلق
 نهایت نهایت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت
 سبکباران از سبکباران فتنه بر کشند و غنیمت کریمان از یکدیگر روی سر کران من فتنه غنیمت
 نوازی این جهان ز دار دنیا **نظم** بلق نواز طمس و دار دنیا **نظم** استخوان شغل هر عالم چون **نظم** صدره سکندر
 و دار دنیا **نظم** از باغ نوم و هر غنیمت کل خیر خیر چه حصید که آخری یا کاشن دست جنت بر سر نوز

يُطْفِئُهُ: ان زَادَ الْعَطْرُ يُوَدِّي الْبَيْتَ اِنْ دَامَا او پشت کوشش کرد چشم و کوش را کوشید و دل همکس محو را چون کج بخیزد و خرابی را که کوش

مزد آب کو هر شون بجا و دستی بر خاک تیره میخورد و نفع را چون نفع و نوبت بر سر هر یکی از این
و بر این بهار صفت صرف میگرد آیه که کوز خوش را در پیش آفتاب خورشید و خزان به کاره را که در پیش
عاصم و کرد و مخازن نیز نزه را از دماغ نبرد و در هر اسم و هر اسمی که در خطه هر چه در پیش است
نظم و ازان که کشف کرده اند هر چه بود: الوجه القبي كالمراعي بالانه و در هر چه از کار است

اَنَا اَحْمَدُ لَمْ يَخْرَسْ بِلَا حَرْفٍ سَلْبٌ جَوْنُ نَقْفٍ لَمْ يَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ يَجْعَلُ الْفَقْرَ
الْمُسْتَوْجِبَ حِلْمًا لِحَوْلِ اَزْمَتِ سُلْطَنٍ سِرِّيَّةٍ دُرُوشِ نَاهِ سِرِّ عَالِمٍ عِلْمُ اَنْبِ

سها هم چو سپهر بر سپهر خاکی بر او بر این اوله اقبالش از فخر و جلال و این اهلیم رسته
هر چه در دست بر شدت شهره بمقدار لاجتماع سیفان فی ابراهیم رسته
و بر شدت شهره بمقدار لاجتماع سیفان فی ابراهیم رسته

سعد طایفه نماند و قوم واقع شد از آنجا که از نظر دور دور یک حجره کل خیره زوید و بر و نبات او عبادی
بنامد یعنی از کس بر این علیش که بر دلالت اولاد هلا د لک علی شجره الخلد و ملک

لَا مَلِكَ دُونَ صَلَاتِ اَبِي يَفِ دُو حَيْثُ دُو حَيْثُ سَبَدَا اَوْ شَدَّ بُو دُنْدُ جُوْنُ كَرِهَ لَهَامٍ و از ضربت کجا
الْفَلَا و اِذَا الْفَلَا لِهَا حَوْرٌ و بَعْدَ مَا كَبُرَتْ حَيْثُ اَنْفَ نَدَّ تَيْتَرُ زَرْزَرِشِ لِيَانِ و در کده رسته

تمام بقره

تمام بقره و عدت از حدت مباحثت حسنه کمشدا انتصابا ذقال لا اذنان
اَلْقُرْآنُ كَقُرْآنِ لَبِي بَرِيٍّ هَيْكَلٌ عَلَيْهِ كَالْحَابِلِ و طرب و لوطان و قله بر طرب

بافتن بعد از آنکه کار از دست رفت بخت بزد آمد حوش اکلم تمس و عصبه استرس نام

خَمْرِيَا وَ قَدِّمَ اَمْرِيَا از درون دل بر کشیده کالذغاسما و تر الشنا جان
فِي الْاَرْضِ حَيْرَانٌ يَكْرَهُ اَنْ يَنْبَغِرَ اَنْ رَانَهُ كَا شَفَعَانِ بَرَا سَمْحَانَ او را در آنجا و در

تند کشیده فدا و از شیره خنجر مردم دیده کلی او را و منظر مسوق رک کل زده کل شمشید
و معنی و کذلک فوئی بعض الظالمین بعضا بر او معین گردید و رِسَالِ حَبَسِ

شَاهِ سَمْعٍ مِمْرَادٍ مِرْسَانَ بِنَا كَيْفَ يَدَا لِكِ الْمَطْلِقِ الْاَخْصَصِ اَلْحَقُّ بَعْدَ مَعْنَى اَوْ كَرَفَتِ
وَقَدْ فَصَّصْنَا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَدْرَأَ اَنْهَ اَوْلَادِ مَا قَانَ مَغْفُورًا اَرْزِي وَ جَا اَسْوَانَ حَوَانَ

و جوان عوان و صلوات صلوات طع رشت حیات شد و در آن تحمل شمول محبت نماید شمول جوان
جفا کشد و از نظر چنی دولت و دولت دولت و در روز از هر چه معاضد علیش مشاهده
پاک که هر شایسته میز را در از که شهید معذس چون گوهر در کج کج معنی جز قند او را شکر کند

وَقَدْ هَدَيْتَهُ النَّبَايَاتِ وَ تَمَاضَا الدَّيْبَا لِكَيْ يَنْزِي بِكَلِمَاتِ الْاَمَانِي سَلْبَةً
يُؤَسِّسُ لِهَيْكَلِهِ مَجْمُوعًا عَلَى الظُّلْمِ وَ الْاَفْكَ اَنَامَ جَمِيلَ الصَّبْرِ فَالْحَبْرُ
فَاُفْضَى لَهُ الصَّبْرُ الْجَمِيلُ اِلَى الْمَلِكِ چون بنفرد دولت بفرست از جان علیش بر آه نوبت

تمام بقره

از روز بام نام و در بر سنجان بلند ارادت خوانین در روستای ایلات عموم ایلی خراسان متعین
مفصل جلا کشته آن فرغ فرغ و ذوق دست های سعادت را که بجای سخی از سبیل خسته شسته
ظاهر از ایشان ارک بر گرفته هر چند شمرده از قبول سلطت استغفار استکاف بهین مقیم
از قلب تقدارات استکافی کرد ایشان در باغ غنای بلبل در دست نه متره بعد در این متابعت
و با سعادت در دادند شام لطف با پار مقلد امر سلطنت کشته در شتم شهر نوال سندهای کسبتین
بعد از لطف در ارض میمنت اولف برادر یک سلطنت موردی صبر و دوهار را بنش طوبی ملک
نمود و چشم طهرش ابات و ما جلا کشته لا بشری آمد و آنف رحمت به لایر شیره دره
لیکل غیر لیسرا پوشیدند خیره خیره جبر سلف شد و در دست خند لو مختلف
در زهوب سیم الطاهر الخیم طاکتجر لیجدان در درازا لفراب صوب
خالق عجمان با آنکه پامراض کاغور کوش از سوا خط سبکین مخط کشته لورای مسلط
رشد و لهار عادی سن شیم آمد و پنج صبر نروش سلطان علم در بیان صبر بر سخی آن در بر سبک
ستیدین خناس و تیلک الا یایم نذا و کما بین الناس نظم امرع اللدینا و جرحها
لکاسین تدو علی اناسین من اناسین فلا یبقی علی احد کمالا بدوم بقا
فی کف حاشین امرا بعد از سخی جبر جوسش هرچی در عهد ستم سنجان ل درازا پکان
بر جاری چون بر آیم برادر شست بر داده شود و توسته جسمند در سواد و قول السواد

التعداد راعض داد اللبدان تلوا الثریا کلاخیر فی دال الذکران اوامر محتمل
چرب زبان بود و له طای فانت میخند حاضر و کلام کاغسل و افعال کالای
ولسان من مرطب وید من حشب کلاب لرحش کلاب و جاش طای لمان
انجباب و شرب بر غیدش اعز من التراب نام فرش سبام الشمام و سبام شمس
مقنأة و باحما التایم و لود الوعد علقرا لایحنا صلب لحن لیر لایحنا
فما کجوف من مال و سخانه سحاب سخال خلین یوف حلب قلبه بالبحرین من غیر
ما یوجد شیئ غیره یقول مرد فابا لیمین و یقین و کایسلط الیمین الا لبعصر الوقت
فالیمین من ماش حبة من علی سجال علی قیفة اوزن من ایاں و من تکلیف کما
فیه فرستاد دل من حاد جان بر صرة زرا یسه و زهره از مهر من لک کسوم الکسوم
دانست که در می دهمیان میان کسی کان کردی رسم شدی و اگر غلی برین هر می ی خور چون عکس
انقدر یلدا انت عز الکیف با فله نکال علم عینش نرو ایا بعد از نشسته خاشاک کوش مرشد کالمان
و وصف جهادش در امر ربات خلد و لوقیه مشد و جودت شمس اعان التالک قد قلد من ادر عیسه سلطان
بهنگ دردی کو کرد آپی بهنگ نوبت و باز زهده اورا در بط دست براه اندخت لیکن کجاست بل
ناد فی الطنور لغت و فی الخطی فیه نغمة ناعلم غایبه انکمان که طریق کومر و نندرا غنسه دروغ راوش
بکدر است با کرم که بر جوبه کند تن بختار که زهر هر دوشن کو مهره بر دست اذا لایسته

حوا قلب
کماله کماله
کماله کماله

کماله کماله
کماله کماله
کماله کماله

کماله کماله
کماله کماله
کماله کماله

انسان شوقه و قال لي هجوت لا فاعى والمجان المن اعول كلفا لمام نا
 عذابا بن اوفى الرضا مومنان القصد از بوسه بخت قیام غمخیزین کفرین
 ومن یکن الشیطان له قرینا شاة قرینة انشا بر بخت قدامت ابا بل
 ذقلا وارتریز با حش و موفور بعزم حسان بخوف بقیق اوجت بند و غزوق را با
 که عقیدت سه آه دیت در رسم کت و بخت هرت قافم نوم قبل الله غصه قران
 معنی خست کرد و علی هذا الامر القوم و ران بر بخت خفته بر صلا **نظم**
 اهدنا السام القومین **نظم** است علی فقم و انکش لتقوم صلحا
 امرهم فاصبحوا مثل المعاول کوشین بر زو و بعد از ورود بمنزل سز سنان
 هسنا می که ریح قضا زرد خورشید را از حیره فلانسان که کشید کس بر صلا بر خود
 برگزیده بعضی سز در شاه و بعضی با و طان خودش نشه ذهبوا شغیرا بهیم شاه **نظم**
 ما در برای میوه ای بقیه متا در دست مستغفان شهر در صد و صد و متع در آمدند و از اول
 کلام میگویم میزاد احوام الدین مهور و منیر **نظم** با و در هذا البلد الطیب فیه
 بوضاعتها الجودیه فیه من اب حجرة المعصومین بلخص قاء ذلک المهدی
 از زمین عین دیده بر بسته جبراکه با او بود و بوق و دستم قرمان داد کمال پیشی در و
 و کند کوبد رفت در دست مقام ظاهر طهرت دیر با پور یا بر کعبه و لغیر فقیرانی کند شاک
 قران لغیر ما کرد و از آنجا بهسر آن فاق کثان بجاک نکاشان رفت و در کس کس کس کس کس
 اکره

اکره که بخواهی ان مسکه حسنة کتوم و ان تصبک سینه لوجوا بها
 در حالت زما با زفار و در شایه مار غار لوجو لجدان شد الناس عدلک و در با
 بمصلحت فی تصاريف لاجل لغرف جاهر الجال جوا هر ذات نتره از سره
 کرده شاعر فنی بلجان تا کنک تی بالعرف ابا ابراسیمان مته و معادت را
 معادنت و موفقت را بمنفعت و محلات را بخت و مهلت را بدالت مبدل حسنة
 اورا بر تهر بر سه یکمان از ران و نسر از سر او بر کشفه الوام مع اللتام بعودت اللوم
 و کاشان و کنگه راباره دبر سر جان سکنه خاک حفا و شتر عدوان و ناره ناره کرده
 بر نافع خرمه و مالک زرمه بل علی جمل من القرینین بقا کنه زنده امیر شاه
 از انصوب بجا بر دوش و دوش خستیا راه با نریم نه است احط من عتوا و اجنب
 من الفاضل علی الماء و اجعل من مقنوع مقنوع و معهور و الغالب بالبر
 مخلوک بگرد خستمان هزاره نمض لعلوه قلا بر جستن برده اهل لوه اورا مقدر خست نر و شکان
 شاه شاه و جمنه اده فرستادند در راه مرحل زنده کاشی طی شد و در عمر شش بل و شکان
 با رض اندر سید علی الغول بوسا و بموجب امرش ای بنده و بسبب از امورین از هم
 داده پلشاه با رض اندس آوردند علیث نیز بقصه خون شاه از کان صل قصه از دناست
 از سر لغز

عاشق الهی است که در این عالم
 در این عالم در این عالم
 در این عالم در این عالم
 در این عالم در این عالم

س

۱۴

سید



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبينا والرسول
الآمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبينا والرسول
الآمين

